

بهاييگري



فهرست

صفحه

۳	بهایگری چگونه پدید آمده ؟
۳	مهدیگری و تاریخچه آن
۸	مهدیگری و شیعیگری
۱۲	شیخیگری
۲۱	کریمخانگی گری
۲۴	بایگری
۳۷	لایگری
۴۰	من پلهره الله
۴۱	بهایگری
۴۵	عبدالبهاء
۴۶	شوقی الهندی
۴۹	لیراندیشی بزرگی که به کیش بهایی توان شمرد
۸۹	زیرنویسها

گفتار یکم

بهایگری چگونه پدید آمده ؟

بهایگری تاریخچه دراز می دارد ولی ما آنرا بکوتاهی خواهیم نوشت .
باید دانست بهایگری از بایگری پدید آمده و بایگری از شیخگری ریشه گرفته . و شیخگری از شیخگری برخاسته . پس یک بخش از تاریخ بهایگری از تاریخ بهایگری تاریخ شیخگریست . و ما چون از شیخگری و تاریخ آن در کتابهای دیگری سخن رانده ایم . در اینجا به آن بخش نخواهیم پرداخت . ولی از مهدیگری که به داستان باب و بهاء به همبستگی نزدیک میآید و ما در آن کتاب به کوتاهی نوشته ایم . در اینجا کسی درازتر سخن نخواهیم راند.

۱- مهدیگری و قارینچه آن

باید دانست مهدیگری یا " بلور داشتن به آنکه کسی در آینده با نیروی بیرون از آیین (خارق العاده) پیدا خواهد شد و جهان را به نیکی خواهد آورد " از باستان زمان میان ایرانیان و جهودان می بوده .
ایرانیان که به امریمن باور داشته و کارهای بدجهلرا از او می دانستند چنین می پنداشتند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام " ساروشپانت " پیدا خواهد شد . و او امریمن را کشته جهان را از همه بدیها خواهد

بیراست . اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست داده بزیر
 یوغ پادشاهان آسوری و کلدانی افتاده بودند ، یکی از پیغمبرانشان برای آنگان
 چنین نوید داد که خدا مسیحی (پادشاهی) از میان جهود خواهد برانگیخت
 که یگانگان را دور راند و جهود را از خواری و زبونی برهاند .

این پندارها در میان ایرانیان و جهودان می بوده و هرچه زمان می گذشته
 در دلها ریشه بیشتر می دوایده و در اندیشه ها با رج و بزرگی می افزوده و
 دلستانگی مردم به آن بیشتر می شده تا آنجا که یک آومشی برای ایرانیان و
 جهودان گردیده بوده .

اکنون سخن در آنست که این باور (یا بهتر گویم : این پندار) کی
 و چگونه و از کجا به میان مسلمانان راه یافته است ؟ زیرا بی گمان است که
 دوزمان بنیادگزار اسلام ، چنین سخنی در میان نمی بوده و نمی بایست بود .
 از آنسوی دیده می شود که هنوز صد ساله یکم اسلام به پایان نرسیده این پندار در
 میان مسلمانان شناخته می بوده ، چه ما می بینیم که محمد بن حنیفه (پسر
 امام علی بن ابی طالب) که پس از مرگ یزید بن معاویه در مدینه به خلافت
 برخاست بیرونش که کیسانی خوانده شدند او را مهدی نامیده اند ، و چون
 مرده مرگ او را باور نداشته چنین گفته اند : زنده است و در کوه رضوی
 (در نزدیکی مدینه) می باشد و خود بیرون خواهد آمد و جنگها خواهد کرد
 سید اسماعیل حمیری که یکی از شاعران بنام عرب و خود از کیسانیان می
 بوده شعرها درباره محمد حنیفه داشته ، ترجمه چنین گفته :

الا ان الائمة من قریش	ولاه الحق اربعة سواه
علي والائمة من بنیه	هم الامراء ليس بهم خفاء
فسيط سبط ايمان و بر	وسبط غيبته كبرلاء
وسبط لا يلقو الموت حتى	يقودا لجيش يقدمه اللواء
بغيب لايري قبهم زمنا	برضوي عنده عمل وماء (٧)

چنانکه در مستر شرقشناس فرانسه ای (٣) نیز نوشته چنین پیدا است که
 این پندار را به میان مسلمانان ، ایرانیان انداخته اند .

زیرا محمد حنیفه که نخست کسیست که مهدی خوانده شده بیرون
 (لویاکسانیان) پیشترشان ایرانیان می بودند ، مختار در کوفه ایرانیان را

بسر خود گرد آورد و به پشتیبانی آنان بنیاد فرمانروایی نهاد . و نو که محمد حنیفه را به خلافت برداشت غلامش کیسان نام . محمد را مهدی خواند و کیش کیسانی را پدید آورد .

هر چه بود این پندار از نیمه دوم صد و پنجم تاریخ هجری در میان مسلمانان شناخته گردید در اندک زمانی دودلها جا برای خود باز کرد . و آنچه رواج این پندار را بیشتر گردانید این بود که در همان زمان کشاکش بسیار سختی در زمینه خلافت در میان مسلمانان می رفت و چند خاندان بزرگ در آنرا کوششها بکار می بردند . بنی امیه با زور و نیرونگ خلافت را برده و علویان و عباسیان (پسران علی دلماد پیغمبر و عباس عموی پیغمبر) می کوشیدند که آنرا از دست امویان در آورند . عباسیان یک تن را میان خود برگزیده و دوراندیشانه از راه زمینه چینی پیش می رفتند . ولی علویان که بیشترشان مردان ساده ای می بودند . گذشته از آنکه همدستی نمی نمودند و آرزومندان خلافت در میان ایشان پیش از یکتن و دوتن می بودند . بزمنه چینی هم نپرداخته فریب سخنان پیروان خود را می خوردند . و با شتاب بکار برخاسته زود از میان می رفتند . چنانکه کسان بسیاری از آنان در همراهی گشته شدند . این داستانش در کتابها (به ویژه در " مقاتل الطالبیین " ابوالفرج اصفهانی) نوشته شده . آنچه در اینجا می باید نویسم آنست که این آرزومندان خلافت یکی از انزلهای کار . مهدیگری را می داشتند . بدینسان که هر یکی خود را مهدی میخواند و مردم را بکراهی که از پیشایش مهدی می پیوسیدند اینهمند می گردانید . و بیشتر آنان . خودشان یا پیروانشان . حدیثی هم از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابی طالب . به دلخواه خود ساخته میان مردم می پراکنده . در این باره داستانهایی هست که برخی را بنام نمونه دولینجا یاد می کنیم :

۱۶ یکی از علویان که در زمان بنی امیه به طلب خلافت برخاست زمین علی (نوازه حسین بن علی) بود . این مرد که خود دلیر و پارسا می بود به کوفه آمد و پیروان خاندان علوی که " شیعه " نامیده شدندی برش گرد آمده چهل هزار تن به او دست دادند و زید فریب آنان را خورده به بسیج کار برخاست ولی چون هنگامش رسید که به جنگ و جالفشای بردارد انبوهی از

شیخان بهانه ای پیدا کرده خود را به کتار کشیدند ، وزید با دسته کمی مانده کاری را پیش نبرد و خود کشته گردید .

همین زید را پیروانش " مهدی " می نامیدند و امیدها به مردم می دادند اینست که چون کشته شده یکی از بدخواهان چنین شعری سروده :

صلواتکم زیدا چون علی جزع نافله ^{۱۲} ولم لمهدیا علی الجزع بصلب (۴)
از اینسو ما نیز در کتابها حدیثی می یابیم بدینسان : " ان مهدینا میظهور فی
ظهر الکوفه " معنی آنکه : مهدی ما بزودی در پشت کوفه پدید خواهد
آمد . " بیگمان این حدیث را پیروان زید ساخته و برای پیشرفت کار خود
پراکنده اند .

۱۲ عسلیان با آنکه بنیاد کارشان را برزمینه چینی گزاهه ، چون کینه
ایرانیان را با عرب و خاندان امیه میدانستند ابوسلم را به خراسان برای دسته
بندیها فرستاده بودندجا اینحال آنان نیز از دلستان مهدی بسودجویی
برخاسته اند ، و ما حدیثی در کتابها می یابیم بدینسان : " انفریقتم الإعلام
السوده من جانب خراسان فاستبشر و لظهور مهدینا " معنی اینکه : " چون
درفشهای سیاه را از جانب خراسان دیدیدبخود مژده دهید که مهدی ما پیدا
شده " بیگمان این حدیث و مانندهایش را عسلیان و کاترکانشان ساخته اند
زیرا پیروان آن خاندان می بودند که با درفشهای سیاه از سوی خراسان
خواستندی آمد .

۱۳ از کسائیکه در این راه برخاستند و کشته گردیدند محمد نفس زکیه
است که به مهدیگری بیشتر از دیگران شناخته می بود . پدر محمد عبدالله
نوه پسری حسن بن علی و نوه دختری حسین بن علی ، و خود میان علویان
گرامی می بود . اما پسرش محمد که " نفس زکیه " نامیده شدی چون
در میان دو کفتش خال بزرگی می داشت (که پیشبر اسلام نیز چنین خالی
داشته بود) ، از این رو از زمان کودکی علویان و دیگران به او با دیده
دیگری نگریستند و امیدها به آینده او بستندی . چون پندار مهدیگری تا
اینزمان در میان علویان و دیگران شناخته شده بود بسیاری از مردم محمد را
" مهدی " نامیده و در باره او امیدها در دل پروراندندی . شاعران شمرهایی در
باره او گفته اند که یکی اینست :

وان یک قضی فی محمد صادقاً یکن فیه متروی الاعاجم فی الکتاب (۵)
این شعر دلیل روشن دیگری است که مسلمانان پندار مهدیگری را از
ایرانیان (یا بگفته شاعر از اعاجم) گرفته بودند.

باری نزدیک به آخرهای زمان بنی امیه روزی در مدینه سران علویان و
عیسایان اجمنی بر پا کردند . از کسان بنامی که در آن اجمن می بودند
یکی ابراهیم بن محمد (از عیسیان که سپس ابراهیم امام شناخته گردید و
ابومسلم را او به خراسان فرستاد) ، دیگری عبدالله پدر محمد ، دیگری محمد
دیباچ عموی محمد ، دیگری ابراهیم برادر محمد می بودند . گفتگو در این
می بود که یکی را از میان خود برگزینند و همگی به او دست دهند و او را
به خلافت رسانند . و چون محمد در میان مردم بنام " مهدی " شناخته شده و
مردم را به آینده او امیدهایی می بود . همچونی و کمالش نگاه نکرده و او را
را برگزینند و همگی آنکه می بودند (از جمله پدرش عبدالله) به او دست
دادند (بیعت کردند) .

بدینسان مهدیگری محمد هرچه شناخته تر و استوارتر گردید و سالها علویان
و دیگران چشم بر او پندایش و خیزش او دوخته بودند و شاعران شعرها می
سرودند . لیکن از این نام او را سودی نبود . و چون چندی نگذشت که
عیسایان بانست ایرانیان به خلافت رسیدند : در زمان ابوجعفر منصور (همان
مردی که به محمد بیعت کرده بود) عبدالله پدر محمد باکسان دیگری از
خویشانش به زندان و شکنجه افتادند و خود محمد و برادرش ابراهیم نیز کشته
شدند .

هرچه بوده ما در کتابها حدیثی می بینیم بدینسان : اولم ینق من الدنیا
الایوم واحد لعل الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلاً من اهل بیتی
یواطئ اسمی اسمی و اسم فیه اسم ایی " . معنی آنکه : " اگر نامند از
جهان مگر یکروز خدا آترا دراز گرداند تا برانگیزد در آن مردی را از خاندان
من که نامش با نام پدرش یا نام پدر من یکسان باشد " .
بیگمان این حدیث را کسان این محمد برای پیشرفت کار او ساخته و
پراکنده اند .

از این سه داستان سه چیز پیداست :

یکی آنکه مهدیگری از ایرانیان به میان مسلمانان آمده ، و در خود اسلام چنین چیزی نمی بوده .
 دوم اینکه ابن پندر را از آغاز پیدایش خود الفزار میبستی می بوده و آرزومندان خلافت هر یکی از آن سود می جستند .
 سوم آنکه مهدی در آن زمان معنی ساده ای می داشته و جز این نمی بوده که کسی پیدا شود و رشته خلافت را بدست گیرد و با آئین اسلام سررشته داری کند .

۲- مهدیگری و شیعیگری

اما مهدیگری در شیعیگری داستانش اینست که چون جعفر بن محمد که بنیاد گزار شیعیگری کنونی اوست بدعوی خلافت و امامت برخاست ، و بدانشان که در جای دیگری باز نموده ایم دسته ای را از تند روان شیعہ سر خود گردد آورد و سپس جانشینان او یکی پس از دیگری آنگشته را راه بردند ، اینان هم از داستان مهدی سود می جستند ، زیرا چون دسته کم و ناتوانی می بودند برای دلداری چنین می گفتند : " مهدی از ما خواهد بود " .
 شعر پایین را در کتابها به نام جعفر بن محمد نوشته اند :

نکل فاس دوه یرقونها و دولتای آخرالمریظهر (۶)

در کتابها حدیثهایی هست بدینسان : " ان القلام من ولد فاطمه " . معنی آنکه : " برخیزنده از فرزندان فاطمه خواهد بود " . همانا اینها را نیز آنان ساخته بودند .

زاینروست که اسماعیلیان که پیروان اسماعیل پسر جعفر بن محمد می بودند و سپس دسته جدایی گردیدند و داستانهای دوازی پیدا کردند ، بنیاد کوششهای خود را بر روی زمینه مهدیگری گزارشند و یکی بنام مهدی برخاست و بنیاد فرماشروایی فاطمیان را گذاشت .

از این سوی در میان خود شیعیان زمینه بهتر و گشاده تری برای پندار مهدیگری پیش آمد که هم شیعیگری رنگ دیگری بنمود گرفت و هم مهدیگری رویه دیگری پیدا کرد و از سادگی بیرون رفت .

چگونگی آنکه چون حسن بن علی العسگری که به شملش شیعیان امام یازدهم می بود درگذشت او را فرزندی شناخته نمی بود، و از اینرو پراکندگی بعین شیعیان افتاده گروهی جعفر برادر آن در گذشته را (که شیعیان جعفر کذاب نامیده اند) به امامی می شناختند ، گروهی گفتند : امامت پنهان پذیرفت و دیگر امامی نخواهد بود ، گروهی بدعوی شگفتی برخاسته گفتند: امام را فرزندی پنجساله هست که پنهان است و در سرداب می زید ، پیشرو این گروه و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی می بود که می گفت : " آن امام پنهان مرا میانه خود و شما میانجی گردانیده ، شما هرسخنی می دارید بگویند براسم و پاسخی گرم و پولهایی که خواهید داد بفرستم " این گفته ها دلیلی همراه نمی داشت ، از آنسوی این باورکردنی نمی بود که کسی را فرزندی زاید و چند ساله گردد و مردم از زاییدن و بودن او آگه نگردند ، از این گذشته امام چرا پنهان می زیست ؟ چرا از سرداب بیرون نمی آمد ؟ امام اگر پیشواست باید آشکار باشد و به مردم پیشوایی کند ، امام پنهان چه معنی تواند داد ؟

لیکن در شیعیگری از نخست دلیل خواست و با قدیسان و فهمیدن نمی بوده و کون هم نمی بایست بودن ، از آن سوی شیعیان با آن جدایی و دوری که از مسلمانان دیگر پیدا کرده بودند این نشانی بود که باز گردند و به آنان پیوندند و در این هنگام ناچار می بودند که هرچه گفته میشود پذیرد و دستگاه خود را بهم زنند.

بهر حال عثمان بن سعید ساها خود را " باب " (در امام) می نامید و به شیعیان فرمان میراند و از آنان پولها می گرفت و گاهی از " ناحیه مقدسه " آن امام " توفیع " یا (نوشته) ، بیرون می آورد .

پس از مرگ او پسرش محمد رشته را بدست گرفت ، پس از او نوبت به حسین بن روح رسید ، پس از او محمد بن علی سیمری که همافا از ایرانیان می بوده جانشین گردید ، هفتاد سال کما بیش این دستگاه در میان می بود ، در این میان کسان بسیاری با ایشان بکشاکش برخاستند و هر یکی از آنان دعوی جانشینی از امام سرداب نشین کردند ، ولی عثمان بن سعید و جانشینان او کار را از پیش برده بودند و میدانی به دیگران ندادند ، و هر زمان که نیاز

افراد ' توفیحا ' از امام در بیزاری از آن مدعیان بیرون آوردند .
 جعفر برادر حسن عسگری که وژوژ او می بود از دعوی لبنان در شکست
 شده می گفت : ' برادرم را فرزندی نبود ' . عثمان بن سعید با زرگی او را
 از میان در برد بجای خود که لقب کذاب به او داده بیچاره را رسوای جهان
 گردانید .

رویهرفته دستگه بسیار شگفتی چیده بودند و کار خود را بسیار استادانه
 پیش می بردند ولی محمد سیمری که در چهارم می بود ، چون زمان مرگش
 رسید کسی را بجانشینی نشانمید . چنین گفت : ' دیگر امام را در می میان
 مردم نخواهد بود و امام یکبار از میان مردم دور و ناپیدا خواهد بود ' .
 انگیزه این کار او دانسته نیست . هرچه هست پس از مرگ او دستگه در می
 برچیده شد و شیعیان پسر مائه ناپار گردیدند چشم براف پدا شدن خود امام
 باشند (که پس از هزار سال بیشتر هنوز چشم برافند) .

بهر حال همان زمانها بوده که به امام ناپیدا عنوان مهدیگری نیز داده اند
 شیعیان که می بایست چشم براف بیرون آمدن او باشند و به پیدایش آمدن
 بنامد بهتر می بود که او را مهدی نیز شناسند . بهتر می بود که میدان پندار
 را هرچه بهترتر گردانند ، در تیریزمندی هست می گویند : ' اکنون که پندار
 پلو است بگنار هرچه چرتتر باشد ' .

چنین پیداست که در این باره هم دست عثمان بن سعید و پاراندر در کار
 بوده ، چه در اینجا نیز آرمودگی و پختگی نشان داده شده ، در اینجا نیز
 حدیثهای بسیاری ساخته گردیده ، اگر دیگران یک پا دو حدیث ساخته بودند
 اینجا پیش از بیست و سی حدیث ساخته شده ، از جمله : الاله بعدی
 اثنا عشر آخر هم قائمهم ' . معنی آنکه : ' امامان پس از من دوازده تن
 باشند ، آخر ایشان خیزنده شان (مهدی) خواهد بود ' ، یا ' المهدی من
 واندفاطمه اسمه اسمی و کنیه کنیتی ' . معنی آنکه : ' مهدی از پسران فاطمه
 است ' ، نام او نام من ، کنیه اش کنیه من است . (V)

چیزیکه بود اینان مهدیگری را در سادگی خود نگذراندند و آراهه های
 بسیاری به آن افزودند : پیش از پیدایش مهدی کارهای شگفت بسیاری رخ
 خواهد داد ، یکی سفالی از شام سرخواهد افراشت ، یک مید حسنی از

سوی خراسان پیدا خواهد شد . یک دجال خر سواری از اسپهان پدید خواهد آمد . آوازی از میان آسمان و زمین شنیده خواهد شد . کتاب بازرگشته از مغرب بیرون خواهد آمد . امام ناپیدا شامگاه چند بزغاله ای در جلو خود همکه خواهد در آمد . نیم شب بالای مناری رفته یازدن خود را که ۳۳ تن و در شهرهای شیمه نشین ایران پراکنده اند بسوی خود خواهد خواند . اینان با " طی الارض " در یک چشم بهم زدن در نزد او خواهند بود . هنگام آمدن مردم بیرون آمده چشماتشان بکسان نا آشنائی خواهد افتاد . امام " یانفارت الحسین " گفته کشتن خواهد آغازید از اینگونه چندان است که اگر نوشته شود چند صفحه را پر خواهد گردانید . چون کسی دلیل نخواست و با تپرسی در میان نبوده هرچه پنداشته اند به رشته سخن کشیده اند .

پدینسان مهدیگری بکیش شیعی در آمده و جایگاه بالایی برای خود در آن باز کرده . سپس نیز هرچند که زمان گذشته دلبستگی شیعیان به آن بیشتر گردیده . روزان و شبان چشم پراه امام ناپیدا دوخته پیدایش او را می بیوسینه اند . با دعا از خدا میخواستند . برخی آمادگیها می گوشیده اند . در کتابها دعای دوتزی بنام " دعای ندبه " هست که باید شیعیان بخوانند و با ناله و گریه پدید آمدن امام ناپیدا را طلبند .

در زمان سلجوقیان درجه که یکی از شهرهای شیمه نشین شمرده میشده جایگاهی بنام " مشهد صاحب الزمان " می بوده که می پنداشته اند امام ناپیدا در آنجاست و اینست روزی صد تن از مردم یا شمشیرهای آمیخته در دست ، با کوس و شیپور لسی را به میان انداخته بدر آنجا می رفته اند و فریاد می کشیده اند : " ای صاحب الزمان بیرون بیا زمانی همچنان ایستاده و کوس و شیپور زده و فریادها کشیده سپس باز می گشته اند . سالیان دراز همین کارشان می بوده و تا زمان مغول و پس از آن نیز همان رفتار را مبدلشده اند . از آنسوی سرداب در سامرا یکی از زیارتگاهها می بوده و گروهی نیز امام را از آنجا می طلبیده اند اینست یکی از ملایان سنی . بنام این حجر شمرهای نگوشت آمیز پتین را سروده :

ما آن لسرداب ان یلد الذی	سمیتموه بزعمکم انما
طعی حقولکم العفاء فکد	تلتم العنقاء والقیلما (۸)

در زمان های دیرتر نیز دلبستگی مردمان به امام نایبها چندانی می بوده که دیده می شود که بعضی از آن ها سکه بنام او میزدند . سکه های کربلاییان برای این شعر می بوده :

شد آفتاب و ماه زور و سیسم درجهان از سکه امام بحق صاحب الزمان
در زمان فتحعلیشاه برادر او حسینقلیخان شمشیر و سپر و زره و زلف و زلفدود
مرصعی بنام امام زمان وقف کرده و به خزینه بازرگانه قم سپرده بوده که اکنون
ما آنها را در موزه قم تماشا می کنیم .

در زمان فتحعلیشاه شمشیر و سپر و زره از کافر افتاده بود . . و اینکه
حسینقلیخان آنها را وقف کرده و قشنگ و قشنگ و طپچه با توپ وقف نکرده از
آنروست که در پندرشاهان امام زمان جز با هزارهای زمان اسلام جنگ
نخواهد کرد و در زمان پیدایش او توپ و قشنگ و دیگر افزارهای نوین از
کافر خواهد افتاد .

تا پیش از جنبش مشروطه ، در ایران یگانه امیدگاه مردم امام نایبها می
بود و نیکی آینده و زهدی کشور از بدبختی و مانند اینها را جز از راه پیدایش
آن امام نیوسپندی ، هر روز سه بار در پشت سر نمازها " السلام عليك يا
صاحب الزمان " خواندندی و شتاب او را در پیدا شدن با زاری طلبیدندی ،
اینها چیزهاییست که تا زمان ما می بوده و ما آنها را نیک یاد می آوریم .
در زمان مشروطه نیز در نتیجه چاپ شدن دفترچه " سینه الحسینه " در
مشهد و تبریز و دیگر جاها دسته های پیوسته گان (انقلابیون) پیدا آمده
بودند که ما داستان آنها را در کتاب " دابری " نوشته ایم .

۳- شیخیگری

شیخیگری را شیخ احمد احسایی بنیاد گزارده . این مرد در زمان فتحعلی
شاه در کربلا زیسته ، چون پلزمایی بسیار از خود نشان میداد ، و خود مرد نیز
هوش و زبانداری می بود و شاگردان بسیاری بگرد سر می داشت در ایران و

عراق و جنوب عربستان بسیار شناخته شده یکی از علمای بزرگ آنزمان به شمار میرفت . چنانکه چون به ایران سفر کرد قاضی شافعی شاه و پسرانش پیشواز و پذیرایی نیکی به او نمودند .

این شیخ از هکسو به شیمبگری دلبستگی بسیار میباشست و در آن زمین که دیگران راه گزاف اندیشی و گزافگویی را پیموده بودند ، این چند گام نیز جلوتر می افتاد . از هکسو به فلسفه یونان پرداخته بود ، و چنانکه میدقتیم کسانی که از ملایان و دیگران فلسفه پرداختندی گفته های افلاطون و ارسطو را بیچون و چرا پنداشتندی و چشم بسته پیروی کردند .

چون فلسفه یونان با شیمبگری هیچگونه سازشی نمی داشت شیخ احساسی که به هردو دلبسته می بود دیگرگونیهایی در شیمبگری پدید آورد و تو در هم آمیختن باورهای شیمی با فلسفه سخنان نوینی به میان می آورد . و این سخنان اگرچه بی پایه گفته نمی شد و شیخ آنرا در لفافه می پیچید . با این حال پنهان نتوانست ماند و بزبانها افتاد ، و ملایان که چه در نجف و کربلا و چه در شهرهای ایران بسیار فراوان می بودند و بیشتر آنان به نام و آوازه شیخ احمد رشک می بردند ، دستاویز یافته به هیاهو برخاستند و شیخ و شاگردانش را بی دین خواندند ، چون شاگردان شیخ در شهرهای ایران فراوان می بودند و آندان بنیستادگی و پاسبندی برخاستند درمیانه کشاکش بزرگی پدید آمد و در برخی از شهرها (از جمله در تبریز) رشته بدست آوردند افتاده خونریزی نیز رخ داد . بدینسان در ایران و عراق و این پیرامونها دو تیرگی " شیمی " و " مفسر " پدید آمد و بدینگر دو تیرگیها افزوده گردید .

سخنان نوینی که شیخ احساسی از بهم آمیختن فلسفه شیمبگری و یا از اندیشه خود پدیدآورده بسیار است و ما را در اینجا نیازی بگفتگو از همه آنها نیست . برای نمونه تنها دو سخن او را بلا می کنیم :

۱) در فلسفه گفتگویی به نام " شوندهای چهار گانه " یا (عقل لرزه) می بوده ، افلاطون و ارسطو یا دیگران گفته بوده اند : برای پدید آمدن یکچیزی چهار " علت " باید بود ، مثلاً این صندلی که ساخته شده چهار چیز آنرا پدید آورده :

یکی " علت فاعلی " یا صندلی ساز که آنرا ساخته .

دیگری ' علت مادی ' یا چویی که از آن ساخته شده .
 دیگری ' علت صوری ' و با رویه و شکلی که ساخته شده .
 دیگری ' علت غایی ' و یا نشستن به رویش که میز بهر آن ساخته شده .
 این یک جستاری در فلسفه است و شیخ احسانی آنرا گرفته می گوید :

' شونهای چهارگانه آفریده شدن جهان امان ما بوده اند .
 ببینید این سخن تا چه اندازه چرند است . ولی شیخ احسانی آنرا دنبال کرده نتیجه ها می گیرد . در پندار او آفرنده این جهان امان بوده اند . روزی هفتاد و گرداننده نیز آنان هستند . خدا رشته کارها را به دست آنان سپارده . می گوید " این تهی ما نیز از آن امانتست " از اینرو هر امری هر گاه که خواست به تن هر کسی که خواست تواند در آمد . و دلیل آورده می گوید : از اینراه بود که لیرالمومنین توفیق در یک شب در چهل جا میهمان باشد . نیز از این راه بود که در جنگ جمل چون مروان تیری انداخت و طلحه را کشت خود او می گفت : ' مرا علی کشت ' .

۱۲ نام ' معراج ' را همگی شنیده اند . به گفته مسلمانان شی ' برقی ' از بهشت آورده اند و پیشتر اسلام به آن برنشته و جبرائیل را برکتاب خود انداخته به آسمانها رفته و از پکاپک آنها گلشنه و در عرش با خدا دیدار کرده و باز گشته . اگر کتابها را بشنوید صد لسانه در این بفره نوشته شده و این یکی از باورهای مسلمانانست .

ولی شیخ احسانی از روی فلسفه آنرا نپذیرفتی می دانسته . زیرا از روی فلسفه و دیگر دلشهای یونانی آسمانها کره هایست که همچون پوستهای پتاز بر روی هم آمده و بهم پیوسته . و این نشانی می بود که کسی با تن مادی از آن کره ها بگذرد ، چه در آنجا بایستی کره ها از هم شکافته گردد . (به گفته خودشان عرق و لیبام لازم می آمد) .

از آنسر نیز داستان معراج از " ضروریات دین " شرحه میشد و این نشانی می بود که کسی آنرا نپذیرد . بویژه شیخ احسانی که به " اخبار " یا بستگی بسیار می داشت . آنگاه او خود از تندروان (غالیان) می بود که می خواست تا بتواند بمشایش پیغمبر و خاندان او بیفزاید . نه اینکه بکاهد و دستنی همچون معراج را از میان برد .

اینست شیخ احمایی به چاره جوئی برخاسته ، چنانکه خوانندگان می دانند در آفرمان " عنصرها " را پیش از چهار (که خاک و آب و باد و آتش باشد) نشانستندی و چنین دانستندی که آدمی و جانوران و دیگر چیزها از این چهار عنصر پیدایش یافته اند ، از آنسوی در کتابهای یونانی چنین گفته شده بود که این زمین که ما بر روی آن میزییم خود از خاکست ، ولی روی آن کره ای از آب پدید آمده (که دریاهاست) ، و روی آن کره ای از باد می باشد (که هواست) ، و پس از همه کره آتشی هست که گردچهارا فراگرفته ، پس از این چهار کره ، آسمانهاست .

شیخ احمایی از اینها سودجسته چنین میگفت : " پیغمبر ما چون به معراج می رفت ، در گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود را ، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را ، و در گذشتن از کره هوا عنصر هوایی خود را ، و در گذشتن از کره آتش عنصر آتشی خود را انداخت ، و این بود که از تن مادی رها گردیده توانست از کره های آسمان (بی شکافتن آنها) در گذرد" .

اگر این گفته شیخ را بشکافید معنایش اینست که پیغمبر تنها روانش به آسمانها رفته است ، و این یکی از ایرادهای بزرگی می بود که ملایان به او می گرفتند ، به آسمانها رفتن پیغمبر که خود انسان می بود و شیخ ناچار شده آن چرند ها را می بخت و ملایان دیگر گفته های او را دستاویز ، گرفته مردم را به جان هم می انداختند .

اینهاست نمونه هایی از گفته های شیخ احمایی و شما میبینید که جز چرند باقی نیست ، " شوندهای چهارگانه " بودن املمان چه معنی میدارد ؟ مگر همچون دیگران بی اختیار نیامده بی اختیار نمی رفتند ؟

در این باره راستی آنست که برخی از آن املمان در زمان خود گزاف گوئیها کرده اند ، چون دیده اند هرچه می گویند شعیبان میبیزند خود دلری نکرده اند که خود را دست دازنده در کارهای جهان شناسانند ، سپس چیزهایی هم شعیبان به آنها افزوده املمان را تا بیابری خدا رسانیده اند ، چنانکه در جای خود (۹) باز نموده ایم این باور همگانی شیعیانست که " چهارده مصوم " پلوران خدایند و کارهای جهان در دست ایشانست ، شیخ

احسانی یک گام بالاتر گزیده به یکبار دست خدا را کوتاه گردانیده همه کارها و بلکه آفریدن جهان را به اهلان می سپارد آنگاه چون می خواهد پای فلسفه را نیز به میان کشد داستان " شوقهای چهار گانه " را به میان می آورد و کار را به یکبار بچرند باقی میرساند .

در باره معراج نیز سخن شیخ جز چرند باقی نیست . گذشته از آنکه معراج خود نسخه ای می بوده گفته های شیخ سراسر بی معنی است . نوعی عصرهای چهارگانه رخت و کلاه می بوده که می گوید در گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود را انداخته . و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را انداخته

شگفت تر آنکه مردم اینها را هیچ نمی فهمیدند . و اکنون نیز که شیخان هستند انبوه ایشان آگاهی درستی از گفته های شیخ احسانی نمی دارند . و چه بسا کسانی از آنان اینها را بخوانند و بگویند : " شیخ چنین سخنی نگفته " و اگر شما باز گردید و بگویند : " پس شیخ چه گفته است ؟ " بر سر چه چیزهاست که شما خود را از مردم جدا می گیرید و نام شیخی بر روی خود می گذارید ؟ " در آنجاست که خواهید دید در ماندن و پاسخی نتوانسته .

بهر حال از گفته های شیخ احسانی دو سخن با زمینه کتاب ما بهم بستگی می دارد که می باید در اینجا به آنها پرداختیم :

نخست : شیخ احسانی هزار سال زنده ماندن امام ناپیدا را با فلسفه سازگار نمی دیده و اینست در باره آن چنین گفته : " ولما مولای صاحب الزمان فغاب من اعدائه و فرودخل فی الامم الهور قلبایی " . معنی آنکه " آنگاه من صاحب الزمان چون از دشمنان خود نرسید گریخت و به جهان هور قلبایی رفتم " .

جهان هور قلبایی کجاست ؟ " هور قلبیا " یک نام یونانی با سریا نیست و دانسته نیست از کجا به دست شیخ افتاده . در این باره او را سخنان بسیاری هست که در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست .

جهان هور قلبایی همان جهان پرزخست که در پندار مسلمانان جایگاه مردگان می باشد . پس معنی گفته شیخ آنست که امام ناپیدا از این جهان

دفته و به مردگان پیوسته ، چیزیکه هست چون آشکاره نتوانست بگوید آنرا در این مقاله پیچیده .

از آنسوی شیخ نمی خواسته امام نماید! (یا به گفته خودش : صاحب الزمان) را نابوده شگارد . نمی خواسته یک پایه از پایه های شیعیگری را براندازد . بلکه چنانکه خواهیم دید شیخ را به امام زمان دلبستگی بسیار می بوده و خود را یکی از " در " های او می شمرده است .

پس آن گفته اش چه معنی می داشته ؟ ۰۰۰۹ - باید دانست در این باره شیخ پیروی از سید محمد مشعش کرده و چنین پیداست که کتاب او را بنام " کلام المهدی " در دست مبدلشته است .

اگر کسانی داستان سید محمد را در " تاریخ پانصد ساله خوزستان " خوانده اند می دانند که این سید از یکسو شیمی دوازده امامی می بود و نامهای دوازده امام را بدفسان که در کتابهاست می شمرد و با این حال دعوی مهدیگری می کرد . در حالیکه در نزد شیعیان مهدی جز امام دوازدهم که محمد بن حسن العسگری باشد نیست و نتواند بود . پس سید محمد چه میکرد و چه پاسخی به ایرادهای شیعیان می داد ؟ ۰۰۰۹

باید دانست که سید محمد نیز در این باره پیروی از باطنیان کرده یک سخن ایشان را گرفته کار خود را راه می انداخت . چگونگی آنکه باطنیان که یکدسته بی دینان ویرانکاری می بودند و خواستشان جز بی دین گردانیدن مردم و بهمزدن زندگانی آنان نمی بود ، برخی از سران ایشان به دعوی خدایی برخاسته و در آن باره چنین می گفتند : " هر چیزی در این جهان یک گوهری (ذات) دارد که همیشه برهست و هیچگاه دیگر نگرود . و یک رویه (صورت) یا پرده که هرزمان دیگر گردد " . می گفتند : " مثلاً " جبرئیل یک گوهر دارد که همیشه یکدست ، ولی رویه اش هر زمان دیگر می گردیده که گاهی در قالب دجبه کلی به نزد پیغمبر می آمده و گاهی به رویه گدایی به امیرالمومنین نمایان می شده ۰۰۰۰ " می گفتند : " خدا نیز چنینست که یک گوهر پایداری می دارد ولی هر زمان بر رویه دیگری تواند در آمد ۰۰۰۰ " .

سید محمد این گفته باطنیان را گرفته و با داستان امام زمان و مهدیگری

خود سازش داده و چنین گفته : ' امام زمان همچون دیگر امامان در آن جهانست ولی گوهر امام زمانی در کالبد من نمایان گردیده ' . این کوتاه شده سخنان بسیارست که سید محمد گفته .

شیخ احساسی نیز همین را گرفته و برنگ دیگری انداخته و سرمایه کار خود گردانیده . اینست در حال آنکه می گوید : صاحب الزمان گریخت و به جهان هورقلبا رفت . که معنایش مرده بودن است در همان حال دست آرزو نکشیده از یکسو خود را ' نایب خاص ' یا ' در ' او بشمارد و از یکسو نوید می دلا که صاحب الزمان در کالبد دیگری پیدا خواهد شد و کانهاییکه بایستی کند خواهد کرد .

شما نیک ببینید که چگونه گمراهیها از یکدیگر سود جسته اند . نیک ببینید که چگونه یک پندار بی با برنگهای گوناگون در آمده .

دوم : شیخ احساسی چنین می گفته که باید همیشه امام ناپیدا و مردمان یک تن میانجی باشد . داستان ' در ' که پس از مرگ محمد بن علی سیمری کهن شده و از میان رفته بود شیخ آنرا تازه گردانیده خود را جانشینی یا دوی از امام زمان می شمارد . در این باره در نوشته هایش چیزی دیده نمیشود (یا مانعیده ایم) لیکن بیگمان چنین دعوی می داشته ، و جاهلگه خود را برتر از مجتهدی یا (نایب امام) می پنداشته اینست گاهی در نوشته های خود سخن از دین امامان و گفتگو با آنان راقده است .

بهر حال آن گفته شیخ در باره امام ناپیدا ، و این دعویش در باره جانشینی یا دوی سرمایه ای برای سید علی محمد باب گردیده . (چنانکه کسی پایین تر خواهیم دید) .

شیخ احمد چنانکه نوشته اند در سال ۱۳۲۲ بدرود زندگانی گفت ، ولی پیروانش با همان گرمی می بودند و شاگردانش در کربلا بسر سید کاظم رشتی که بزرگترین آن شاگردان می بود گرد آمده او را بجای شیخ نشانند . این سید کاظم شاگرد شیخ احمد ، ولی استاد بزرگی در بافتندگی می بود . آرزو چرند بالی هایی در دست است که من تمیدانم چه نامی به آنها دهم . کتابلی آرزو بنام ' شرح التصدیقه ' در میانست که بچاپ رسیده . داستان این کتاب آنستکه در همان زمانها یکی از ' خدام نجف ' خوابی دیده

(راست یا دروغ) که امیرالمومنین به او گفته شمیری (یا دولتی) از نجف برای والی بغداد فرستاده شود و این دستور بکفر بسته شده و عبدالهقی عمری که یکی از شاعران بنام آنزمان می بوده قصیده ای در ستایش والی بغداد و در پیرامون این داستان ساخته که در دیوان او هست " سید دستی چون با عبدالهقی دوستی می داشته آن قصیده را شرح کرده و کتابی گردانیده .

چون عبدالهقی جمله " انامینہ العلم و علی بابها " را در شعر خود آورده بود سید کاظم در شرح آن چنین گفته : مدینه العلم شهری در آسمان است که هزاران کوی می دود و بهر کوی هزاران هزار کوچه می باشد . چنین گفته : من تالهای همه این کوی ها و کوچه ها را میدانم ولی شمردن همه آنها بسیار دواز میشد تنها به شمردن برخی از آنها پرداخته و جمله هایی نوشته که از هیچ دیوانه ای سر نتوانستی زد . مثلاً نوشته : " عقد صاحبه رجب لسه شلحون " (کوچه ایست که دوازده اش مردی بنام شلحون است) یا " عقد صاحبه کلب لسه کلحون " (کوچه ایست که دوازده اش سگی بنام کلحون است) .

من این کتاب را بیست و چند سال پیش در تبریز خوانده ام و چنین یاد می دارم که نود و چند صفحه را با خط ریز هر از این چرند نویسیها گردانیده .

شما نیک اندیشید که به این مرد و به این نوشته هایش چه نامی می توان داد ؟ ۰۰۰۱۹ جمله ایست می گویند پیغمبر اسلام گفته که اگر راست باشد معنایش اینست : " من شهر دقشم و علی در آن شهر می باشد " راستی را سخنی از شهر لرانده . راستی را پیغمبر شهر و علی دروازه نمی بوده . این جمله کجا و آن معنی که سید کاظم داده کجاست ؟ ۰۰۰۱۹ آنگاه سید کاظم نامهای کوچه های آن شهر آسمانی را از کجا می دانسته ؟ مگر سید کاظم به آسمان رفته بود ؟ ۰۰۰۱۹ از اینها بگذریم . چگونه دوازده یک کوچه سگت ؟ ۰۰۰۹ آیا اینها جز چرند باقی چه نامی میتواند داشت ؟ ۱۹ در آنسالی که در تبریز خیابانی برخاست و من از شهر بیرون رفتم و نهانی سفر می کردم . از بناب به آنسو با یکی از ملایان شیخی که به حج

مهرت همراه گردیدم . مردی می بود پنجاه و چند ساله و در راه پهلوی حدیث شیخ رجب برسی را میخواند . رجب برسی یکی از علی الهیاد می بوده و کتابی نوشته و حدیث درازی در آن یاد کرده که بنام وی " حدیث شیخ رجب برسی " شناخته گردیده .

حدیث این است که روزی سلمان و ابانز با خود گفته اند : ما تا کون علی را از راه " نورانیت " نشناخته ایم ، و بهتر است برویم و از او در این باره پرسشهایی کنیم . و چون بنزد علی رفته پرسیده اند او پرده از روی رتوها برداشته و سخن پرداخته : منم آنکه زمینها و آسمانها را پدید آوردم . منم آنکه آدم و حوا را آفریدم . منم آنکه نوح را رها گردانیده ام

این حدیث که بسیار دواز است خود دستاویزی در دست شیخین می باشد . آن ملا نیز با لغت بسیاری اینها را میخواند و پهلوی میگردانید . مرا با او در این باره سخنی رفت . سپس سخن از گفته های سید رشتی در باره " مدینه العلم " به میان آورده پرسیدم : اینها چه معنی میدارد ؟ گفت : " المعنی فی بطن الشاعر " . گفتم شاعر چرا جمله ها را بیرون ریخته و معنی ها را در شکم خود نگهداشته ؟ گفت : شما تا ایمان نیابید معنی اینها را نخواهید دانست . این بود پاسخی که من از او شنیدم . راستش این است که سید کاظم که همچون شیخ احمد خود را جانشین ویژه امام و پا در او می پنداشت (و برخی از شاگردان همان یار او در باره او می دانستند) کمی خود می شمرد که سخن از آسمان ها نگوید و چیزهایی را که مردم دیگر نتوانند دانست بزبان نراند و همینهاست که او را به باطن این چرندها و دانسته است .

برای آنکه نمونه ای از چرند باقی های این مرد دیوانه در میان باشد تکه ای از شعر قصیده را که در دست است در پایین می آوریم :

شاموا لسان من قبتک و عنده وجد و انوارالهدی یشب و یثقل
وکان موسی رسول و موسی بن جعفر روحه من الاولیة الا الهیه للربوبیه
الذی لیس بشرقیه و لا غربیه و تلک شجره هی شجره النبوه الطاهره فی الولایه
وهی حقیقه للمحمدیه . . . فکان حضرة الا ولی هی الشجره البسیطه الوحده
الاجمالیه و قال النبی انا الشجره المقصود فلذی من شجره مبارکه انی انا الله

رب العالمین قال انبی انا العنادی انی انا الله . . . کذا کانت الیسلمه لرب الی الاسم الاعظم من سواد العین الی یناضها وهی الجامعه لجميع مافی فاتحه الکتاب الجامعه لجميع مافی القرآن الجامعه لجميع مافی لا انسی للثلاثه الانسان الصغیر و الانسان الوسیط و الانسان الکبیر وهی المطابقه لاسم الاعظم هوزیره و یناته و ذلک الاسم الاعظم اذا نزل فی العالم لتفصیل یکون علیا وهوقوله تعالی و هو العالی الکبیر و هو العالی العظیم و حیث ان الهدیه لمانتم بلولایه . . . لاسم الاعظم الاسم الاعظم الاسم العالی وهوقوله تعالی و انه فی ام الکتاب لندیا لعلی حکیم فاسم العالی و معناه الله . (۶)

هرچه هست سید کاظم با این سخنان شیخیان را هرچه گرمتر میگردانید و درختی را که شیخ احسانی کاشته بود هرچه ریشه دارتر می ساخت . از آنسوی در بیرون نادانی مردم و لذتی که انبوهی از ایشان از کشاکش و دو تیرگی می داشتند ، و همچنین بهره مندی ملایان از این کشاکش ، و گرمی که در بازارهای ایشان از این پیشآمد پدید آمده بود هر یکی شوند دیگری به ریشه دار گردیدن شیخیگری می بود ، می باید گفت : برای مردم سرگرمی نوینی پیدا شده و برای ملایان باآور تازه ای باز گردیده بود .

سید کاظم هفده سال کمابیش چهلشین شیخ احمد می بود تا در سال ۱۱۵۹ در گذشت ، یکی از سخنان او در زندگیش این می بوده که زمان پیدایش امام زمان نزدیک است ، و گفته اند بهمین شوند می بود که کسی را چهلشین خود نگرانید .

۴ - کریمخانگیری

سید کاظم چون کسی را به چهلشینی نامزد نگرانیده بود پس از وی شیخیان به چند دسته گردیدند . چه از یکسو حاجی کریمخان پسر ابراهیمخان قاجار که از شاگردان سید می بود در کرمان دعوی چهلشینی برخاست ، ابراهیمخان پسر کریمخان پسر عموی فتحعلیشاه می بود و دو سالها در کرمان فرمانروایی داشته و خاندانش در آنجا دارای دستگامی می بودند ، ولی کریمخان بکریدا رفته و در پیش سید کاظم درس خوانده ملا گردیده بود و

این زمان که دعوی جانشینی ابرو می کرد بسیاری از شیخیان آن را پذیرفتند و گردن گزارند .

از یکسو نیز حاجی میرزا شفیع تبریزی که او نیز از شاگردان سید می بود خود دستگاه جندایی در پیید و بنام آنکه پس از شیخ و سید به کسی دیگری نیاز نیست با کریمخان نبرد آغازید . بسیاری از شیخیان نیز پیروی از این نمودند .

بدینسان شیخیان بدو دسته گردیدند : یکی آنان که پیروی از کریمخان کردند و بنام " کریمخانلی " شناخته شدند . دیگری آنان که به پیروی از حاجی میرزا شفیع کریمخان را نشناختند که به همان نام " شیخی " بازماندند .

درهنگامیکه اینان هرکدام دسته ای پدید می آورد سیدی در شیراز بنام میرزا علیمحمد بدعوی برخاسته و گروهی از ملایان شیخی نیز به او گرویده بودند و یکدسته بزرگتری از آنرا پدید می آمد . ولی ما چون از پایگیری جداگانه سخن خواهیم راند در اینجا به آن نمی پردازیم . در اینجا داستان شیخیان و کریمخانیان را بکوتاهی به پایان میرسانیم :

حاجی میرزا شفیع و همراهان او بروی گفته های شیخ احمد و سید کاظم ایستادگی نموده چیزی به آن نمی افزودند . ولی کریمخان که خود را کمتر از شیخ و سید نمی شناخت کتابهای بسیاری نوشته و پسخنان نویسی می پرداخت . چنانکه شیخ احمد به گزارشگوییهای شیخپگری خرمسندی نموده خود گزاره های دیگری به آنها افزودند بود . کریمخان نیز به گزارشگوییهای شیخ و سید خرمسندی ننموده و خود او در گزارشگوییها گاهی بسیاری پیش رفته : " جانشینی ویژه " (نیابت خاصه) از امام زمان که شیخ وسید نیمه نهان و نیمه آشکار دعوی کرده بودند این در کتابهای خود رویه رسمی به آن داده و چنین گفته : چنانکه میانه مردم با خدا به میانجی نیاز است (که پیغمبر باشد) میان امام زمان و مردم نیز به میانجی نیاز می باشد . اینست پایه در هرزمان چنین کسی باشد . گاهی مثل آورده چنین گفته : چنانکه هر خانه ای به چهار پایه (رکن) نیازمند است جهان نیز چهار پایه می خواهد : (۱) خدا ، (۲) پیغمبر ، (۳) امام ، (۴) جانشین ویژه امام .

اینست در زبان آنان جانشین ویژه " رکن رابع " یا (پایه چهارم) نامیده شده .
سخنان پوچ دیگری نیز از او سر زده که در اینجا به گفتگو از آنها نپردازی
نیست . راستی را کریم خان نیز باقنده استادی می بوده اگر چه پدای سید
کافم نمی رسیده .

بهر حال کریمخان تا می بود دعوی رکن رابع می داشت و پس از او
پسرش حاجی محمد خان بجایش نشست و سالها می بود و دستگه پدوی را
راه می برد . پس از او پسرانش یکی پس از دیگری جانشین گردیده اند و
اکثون نیز در کرمان هستند و تاقی را که نیای یزدکشان پخته می خورند و با
صند خوشی می گذارند . در شهری همچون کرمان که مردم از بیخوبی خون
خورند (۱۱) رکن رابع (یا بگفته خودشان : سرکار آقا) ، از پیروان مالیات
کریمخانگیری گرفته ثومیلهای سوزی نگه می دلد .

اما در تبریز که پیش از دیگر شهر ها کانون شیخگیری می بود چون
یکدسته پیروی از کریمخان می داشتند کریمخان و جانشینانش همیشه
نماینده ای در این شهر گمازندی . آخرین نماینده که ما می شناسیم شیخ
علی جوان می بود که بیست و چند سال پیش در گذشته ، از آنسوی حاجی
میرزا شفیع که بخش بیشتر شیخیان بر سر او می بودند و چندانکه گفتیم
دعوی جانشینی از سید کافم میداشت و خود دستگامی در چیده بود تا سال
۱۳۰۸ که خودش زنده می بود دستگه را راه میبرد و چون در آن سال مرد
پسرش حاجی میرزا موسی جانشین او گردید . و چون در سال ۱۳۲۸ نو نیز مرد
پسرش آقا میرزا علی " هه الاسلام " جای او را گرفت . این همان است که
در مشروطه پا در میان می داشت و در سال ۱۳۳۰ روسیان با هفت تن دیگر
بدارش زدند . یگانه کسی پاکی از آن خانواده می بود .

از آنسو در تبریز که از زمان شیخ احمد کشاکش شیخی و متشرع
برخاسته بود پیشوی متشرعان حاجی میرزا احمد مجتهد می بود . این نیز بنام
همان کشاکش با شیخیان دستگامی در چیده میداشت که چون در سال ۱۳۱۵
مرد جایش را به پسرش حاجی میرزا باقر گذاشت ، که چون او نیز در سال
۱۳۸۵ مرد براندوش حاجی میرزا جواد درفش افراشت . این مرد در آذربایجان
دستگه پادشاهی می داشت . به ویژه که دولت قزلبی روس برای ناتوانی

دولت در آذربایجان هوا دارو بهائی از آن مینمودی و گلهائی نمایشهایی نشان میدادی ، پس از مرگ او در سال ۱۳۷۳ پسرش حاجی میرزا رضا جانشین گردید ، و چون او نیز پس از کمی مرد فوت به حاجی میرزا حسن (پسر حاجی میرزا باقر) رسید که سالها بنام " مجتهد " دستگاره را پیش بردی ، این نیز در مشروطه پا در میان داشته و همانستکه بهمدستی برادر زاده اش حاجی میرزا عبدالکریم امام جمعه " لجنمن اسلامیه " را در کوی دوجی بنیادگروده بودند .

هفتاد و هشتاد سال تبریز میدان کشاکش ایندسته ها می بود ، هر سال که رمضان رسیدی هر دسته ای روزی در مسجدهای خود گرد آمدندی و سخنان کهن را تازه گردآیندندی ، گرمخانیان یک مسجد بیشتر نمی داشتند و سخنانشان پیش از همه در پاره " ولایت گرمخان و جانشینان او " بودی ، شیخان چند مسجد می داشتند : یکی مسجد " یا علی " می بود ، آخوندی بلائی منبر " فضائل امیرالمومنین " سرودی و شنوندگان هر چند دقیقه یکبار آوای " یا علی " بشند گردآیندندی ، دیگری مسجدی می بود که آخوندی داستانهای از شیخان جن گفتنی و دلهای آنرا شمردی ، از اینسو در مسجد مشرعان پیشی بد آنها گفته شدی و اولها به لعنت بشند گردیدی .

دشمنی در میان شیخی و گرمخانی و مشرع چندین بودی که بیشترشان به همدیگر سلام ندادندی و آمد و ولت نکردندی و دختر ندادندی و نگرآندی این زوای می بود که مردم از آن کشاکش میبردندی ، ولی از آنسو پیشوایان سود بسیار می یافتندی ، همان خانواده حاجی میرزا احمد از دبه دران بزرگ آذربایجان می بودند و اکنون نیز می باشند همچنان خانواده حاجی میرزا شفیع دبه های بسیاری در دست میداشتند و اکنون نیز می دارند ، هر دو خانواده از اینراه داراکی بسیار اندوخته اند .

۵ - بابیگری

چنانکه گفتیم به هنگامیکه گرمخانی در کرمان و حاجی میرزا شفیع در تبریز دسته ها می بستند سید علی محمد نامی هم در شیراز دعوی آغاز کرده

بود ، سید علی محمد نیز از شاگردان سید کاظم شمرده میشد . بهائیان خواسته اند این را آشکار کرده بگویند باب جز از مکتب در جلیلی درس نخوانده بود ، ولی این آشکار میجاست .

چون سید کاظم جانشینی برنگرفته و این بزرگانها افتاده بود که سید گفته پیدایش خود امام نزدیکیست و از آن سوی گفته شیخ احمد در باره مرگ محمد بن حسن القسگری ، و اینکه بنام گوهر امام زمانی در کتاب دیگری پدید آید راه دعوی مهدیگری یا امام زمانی را به روی هرکسی باز میداشت ، اینها چیزهایی بود که سید علیمحمد را که جوان بیست و چند ساله می بود به آرزو می انداخت و او را به دعوی امام زمانی وامیداشت ، ولی چنین میداشت که به چنان دعوی دلیری نمی کرده و اینست خود را " باب " یا در امام زمان می نامیده و اینست در میان مردم با این نام شناخته گردیده .

چنانکه گفتیم دعوی " بابی " را شیخ و سیدنیم آشکار و نیم نهان کرده بودند . کرمستان نیز آنرا در کتابهای خود می نوشت (که هنوز این زمان بیرون نیامده بود) ، ولی سید علی محمد آنرا آشکار میگفت و به روش پلشتاری نشان می داد .

از آن سوی پس از مرگ سید کاظم کسانی از شاگردان او نشانه وار امام زمان یا جانشین ویژه او را می جستند ، برخی از آنان که از جمله ملاحسین بشروه ای می بوده در مسجد کوفه به " احتکاف " نشسته پادما از خدا خواستار می بودند که امام را به آنان نشان دهد . سپس نیز برخی رو به شهرها آورده بگردش و جستجو می پرداختند ، از اینراه بود که ملاحسین بشیراز آمده سید علی محمد را پیدا کرد . در آنروزها سید در مسجدی می نشست و هنوز میان مردم شناخته نشده بود . چنانکه فوشته اند سه روز باهم گفتگو می داشتند و ملاحسین سرفرو نمی آورده تا پس از سه روز سر فرود آورده ، همچنین کسانی دیگری از شاگردان سید کاظم در همان روزها در شیراز به نزد باب آمده و به او گرویده اند . اینست باب آمده گردیده که خود را آشکار گرداند و بکنار برخیزد .

شایدی تر اینست که سید باب فریب حدیثهای گوناگون ساخته ای را که در کتابها در باره پیدایش امام زمان است خورده و در کار خود درآمده

بود ، در یکجا دو حدیثها گفته میشود امام زمان از مکه با شمشیر سر خواهد
بر آورد ، در یکجا سخن از آمدن دودشهای سیاه از سوی خراسان و فدا
می شود ، سید باب چنین می پنداشته که باید پیدایش او با این حدیثها
سازگار در آید و این را بنمود با یا می شماره .

اینست به ملاحسین دستور داده که به خراسان رود و دسته ای گرد
آورد و از آنجا با دودشهای سیاه رو به اینسو گزارد ، خود نیز آهنگ مکه
کرده که در آنجا آواز بلند گرداند و با شمشیر پدید آید ، این خود
نمونه ای از ساده دلی اوست .

ملاحسین که به خراسان رفت دستفش را یاد خواهیم کرد ، اما خود باب
که به مکه رفت هیچگونه نشانی از بودن او در مکه پدیدار نگردید ، تا آنجا
که گمانی رفتش را به مکه بلور نکرده اند ، چنین پنداست که در آنجا در
کار خود درممانده و بجای خود ترمیمه خاموشی را بهتر داشته ، به ویژه که
تنها می بوده و یزانی جز یکی دو تن نمی داشته ، هرچه بوده با دست نهی
رویه بازگشت آورده .

در حالیکه تا این هنگام ملاحسین و دیگران آوازه او را به گوشها
رسانیده در میان مردم نکستی پدید آورده بودند ، از اینرو چون باب به بوشهر
رسید دیری نگذشت که با دستور حسینخان ولی فارس او را گرفتند و با
نگهبانی به شیرازش آوردند و درخانه خودش بند گرفتند ، سپس حسین خان
نشستی برها گردانیده ملایان را خواند و باب را نیز به آنجا آوردند ، ولی
چون از باب جز دعوی شنیده نمی شد ، و سخنانی که معنی نادر باشد و
شنوندگان را بتکان آورد نمی ترسید ، و تنها سرمایه او مناجات باقی هابی
می بود که با عربی خلط و خنده آور می ساخت ، ملایان به ریشخند
پرداختند و حسینخان دستور داد پاهایش را به فلک گزارده چوب زدند و
رویش را سیاه گردانیده به مسجدش بردند ، و در آنجا باب به منبر رفت و از
دعوی خود بیزاری نموده پشیمانی نشان داد .

این چیزاست که بهاییان توانسته اند پرده به رویش کشند و عبدالحسین
آورده مبلغ بهایی که تلویخی نوشته و کتاب او از دیده عبدالبها گلشته در این
باره بیش از این پرده کشی نتوانسته که می نویسد : ^۱ نتوانستند خدشه ای بر

سخنان ایشان وارد نمایند و بدانند که این کلمات باقی احوالت یا مثبت آن ، خود عبداللهها نیز در " مقاله سیاح " نزدیک بهمین سخنانی رانده (۱۳) . این در سال ۱۳۱۱ قمری رخ داد . پس از این داستان باب خانه نشین می بود . ولی با آن بیزوری و پشیمانی که در زیرچوب و فلک و بالای منبرکرده بود باز هوس گریختنش را رها نمیکرد و در خانه نشسته از آن عربیهای غلط خنک می یافت . از آنسو چون آوازه اش در ایران پیچیده بود در مردم نکلی پدید می آورد . مردم که همه امیدهای خود را به پیدایش امام زمان بسته و نهدد سال بیشتر شب و روز " عجل الله فرجه " گفته بودند اکنون که می شنیدند کسی برخاسته و خود را امام زمان یا در او می خواند خواهان و ناخواهان بجنب و جوش می آمدند و برخی آهنگ شیراز کرده بدین سببب می رفتند .

اگر سید باب عربیهای غلط نبلاتی و برخی سخنان معنی دار و سودمند گفتی بی گمان کوشش پیش رفتی و به دولت پیبره شده آنرا بر انداختی . ولی این مرد بیکیار بی مایه می بود و گذشته از آنکه آن غلط باقی ها را می کرد و آبروی خود را نزد با سوادان میریخت برخی گفته های بسیار بیخردانه از سر میزد .

مثلاً چون در باره همان غلط باقی ایراد می گرفتند چنین پاسخ می داد : " صرف و نحو گشایی کرده و تاکنون در بند می بود ، ولی من چون خواستم خدا گنااهش را بخشید و آزارش گردانید " . ببینید در برابر غلط گویهای خود چه بهانه می آورد . این سخن یا از روی روشند بوده و یا گونده اش جز دیوانه نمی بوده . آیا از این پاسخ ، ایراد گهران چه توانستندی فهمید ۱۳۰۱۲

شگفتست که عبداللهها در کتاب " مقاله سیاح " و دیگران از بهائیان و باینان در کتابهای دیگر گله کرده اند که به سید باب " غلط نحوی " گرفتند . گویا چشم میخاشته اند که نگیرند ۱۳۰۱ چشم میداشته اند که یکی غلط باقیهایی کند همانرا دستاویز دعوی امامی یا پیغمبری کند و مردم چشم پوشیده ایراد نگیرند ۱۳۰۱

در پوچی سخنان سید باب و در غلط آمیز بودن آنها همین بس که بهالله

که غلط بانی و پرچنگویش را نشان خواهیم داد آنها را ماه رسولی دانسته و دستور داده که از میان برند و نگذارند به دست مردم بیفتد .

ما در اینجا فرصت آنکه بپوشی گفته های سید باب و از غلطهای آنها سخن رانیم نیست . تنها برای نمونه پنجاهایی از آن گفته ها را در پایین آورده داورى و درباره آنها را بنمود خوانندگان بزرگواریم :

یکی از کتابهایی که سیدباب در آغاز کار خود نوشته و همچون قرآن معجزه خود گردانیده " تفسیر سوره کوثر " است که بنام سید یحیی دلبابی نوشته . برخی از جمله های آنکتاب اینهاست :

فانظرلطرف البه، الی ما اودت ارشحناک من آیات الختم ان کنت سکت فی لرض اللاموت و قرأت تلک السوره المبارکه فی البحر الاحدیه ورا فلزم الجبروت فلیتمن کل حروفها حرف واحده و کل یغایر الفاظها و معنیها ترجع فی نقطه واحده لان هناك المقام الفوا دو رتبه مشرفالتوحید . . . و ان تلک هوالاکسیر لاحمرالذی من ملکه یملک ملک الاخره والا ولی لورب السموات والارض کم یعدن کلها کتب کاطم علیه السلام و قبل احمد صلوات الله علیه (۳) فی معارف الالهیه والشئونفقت القدوسیه و المکفهرات الاقرید وسیه بحرف انا اذا ثبتت الیک بان الله فاعرف قنوها و اکتها بمثل عینک الاغن اعلها فاقاله و انا الی ربنا لمنقلبون و ان کنت سکت فی ظل المشیه مقام الازده علی لرض الجبروت و تقرأ تلک السوره المبارکه فاعرف فی الکلمه الا ولی من الالف مده الایداع ثم من التون هوذ الاختراع ثم من الالف الظاهر مده الانشاء ثم رکن المخزون المقدم لظهور الارکان الفلاله حرف النیب بمنصر التراب . . . و الی لواردت ان افضل حرفا من ذلک البحرالموج الزاخرالاحیاج لتفدالمنداد و انکسر الاقلام و لانتقالما الهمنی الله فی معناه .

بازی باب چندی در شیراز در خانه خود گوشه نشین می بود تا در فلرس ویا افتاد و مردم بهای خود پرداختند و از آنسوی منوجهر سخنان معتمدالوله والی اسپهان که از گروندگان پا از گرینندگان به باب می بود سوارگانی فرستاد که نهایی باب را از خانه اش بیرون آوردند و به اسپهانش بردند . در اینجا باب آسوده می زیست و معتمدالوله ازو نگاهبانی می کرد . ولی چون شمشاد کمایش گذشت معتمدالوله بدرود زندگی گفت و جلسین او که

برادرزاده اش میبود باب را نگهداری نموده چگونگی را به تهران به محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی نوشت . همچنان ملاهان شهبان به حاجی میرزا آقاسی نامه ای نوشته ، و چون پاسخی که حاجی میرزا آقاسی به نامه آنان در تاریخ ۱۱ محرم ۱۲۱۳ داده نسخه آن در دست است آنرا در پایین می آوریم :

خدمت علمای اعلام و فضیای نوری العزوالاحترام مصدق میشود که در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نهمیده نوشته بودند که چون ضابط مصل است برحسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت فضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح العالمین فداه شود تا آنچه را عهدهی باشد ، آن دیوانه جاهل جاهل دعوی نبیبت نکرده بلکه دعوی نبوت کرده زیرا که از روی کمال نادانی و سخالت رای در مقابل با آنکه آیه شریفه فَا تَوَّابٌ بَسُوْرَهٗ مِنْ مَثَلِهٖ دَلَالَتِ دَارِدُ که عقیله یک سوره قصر محال است ، کتابی از مزخرفات جمع کرده ، و قرآن نهمیده و حال آنکه لکن اجتمع لانس والجن علی الف یاقومتل هذاقرآن لایاتون بمثل و لوکان بعض لیمض ظهیرا چه رسد بقرآن آن نادان که بجای کهیص مثلاکاف ، ها ، جیم ، دال ، نوشته و بدین نمط مزخرفات و باطلین ترتیب داده بلی حقیقت احوال او را من بهتر می دانم که چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت بپرس وینک است جمیع گفته ها و کرده های او از روی نشئه حشیش است که آن بدکیش به این خیالات باطل افتاده و من فکری که برای سیاست او کرده ام اینست که او را بماکو فرستم که در قلعه ماکو حبس مودد باشد ، اما کسانی که به او گرویده اند و متابعت کرده اند مقصود شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده و به من نشان بدهید تا آنها مورد تنبیه و سیاست شوند ، بانی ابام فضل و افاضت مستدام باد . (۱۳)

از روی این دستور باب را بسواولانی سپردند که به تبریز بردند و از آنجا به ماکو بردند که چند ماه در بند می بود و سپس از آنجا به دزجهریق که نزدیکی مرز ایران و عثمانی و در دست کردان شکاگ میبود روانه گردانیدند ، چون در این هنگام سه سال بیشتر از آغاز برخاستن باب گذشته و آوازه او به همه شهرها افتاده بود ، و از آنسوی ملاحسین بشروه ای شهر به شهر

گرددید مردم را می شورانید و همچنین قره العین و ملا محمد علی فدوس و دیگران به میان آمده بودند و رویهمرفته تکلیف بزرگی در مردم دیده می شد . حاجی میرزا آقاسی چنین اندیشید که شور و تکان در مردم بیش از همه نتیجه آنست که باب در زندانست و مردم سخنان او را نشنیده از دور مهر می ورزند . این اندیشه چندان دور نمی بود زیرا راستی را مردم از باب و سخنانش آگاهی نمی داشتند و آن شور و هیاهو پیش از همه بنام امام زمان و به پیروی از ملایان شیخی می بود .

بهر حال حاجی میرزا آقاسی به تبریز دستور فرستاد که باب را به آنجا آورند و نشستی با بودن ملایان برپا گردانند و از او پرسشهایی کنند و سخنانش را دانند . در تبریز این دستور را بکار بستند و باب را از چهاربق خواسته نشستی برای گفتگو در پیش ناصرالدین میرزای ولیعهد که جوانی شانزده ساله می بود برپا گردانیدند .

مجتهد بزرگ تبریز در این هنگام میرزا احمد می بود که سردمه مشرعان شمرده می شد . (چنانکه نامش را برده ایم) او باین نشست نیامد . از شیخیان ملا محمد معقلی آمد . ملایان دیگر نامهشان خواهد آمد .

این نشست که در سال ۱۳۳۶ رخ داده یک نشست تاریخی بیمانندی بوده کسی که دعوی مهدیگری می داشته علمای بزرگ یک کیشی گرد آمده با بودن ولیعهد کشور با او گفتگو کرده اند . آیا چه پرسیده اند و او چه پاسخی داده ؟ . چه دلایلی به مهدیگری خود نشان داده ؟ .

گفتگوهای آن مجلس را در نسخ التواریخ و دیگر تاریخهای قاجاری نوشته اند . نیز میرزا محمد تنکابنی از ملایان آن زمان در قصص العلماء آورده . نوشته اینها یکسان است و همه می رسانند که باب بسیار بی مایه می بوده و اینست هرچه پرسیده اند پاسخی نتوانسته و دوامدگی نشان داده . پایان و بها نیز ایرادی به اینها نگرفته نوشته هاشان دروغ شماره کرده اند . تنها گله کرده اند که پرسشها بیرون از زمینه می بوده .

راستی هم اینست که این نشست چنانکه بیملکی باب را رسانیده بیملکی ملایان را نیز روشن گردانیده . زیرا از کسیکه دعوی امام با مهدی بودن میداشته برخی پرسشهایی کرده اند که اگر پاسخ دادی بلا هم مهدی یا

امام نبودی ، برخی از این پرسشها به چستان مانند تر است تا به یک پرسش
مخردمانده .

گله بایان و بهایان بیجانست . زیرا سید پاپ اگر راستگو بودی و نیرویی
از سوی خدا داشتی توانستی از جلو ملایان در آید و بگوید : این پرسشها
بیرون از زمینه است و من برای چستان گشایی برنخاسته ام ، چنان فرصت
بی مانند که برایش پیش آمده بود توانستی بسخن پردازد و بگوید : من از
سوی خدا برخاسته ام و جهاترا به نیکی خواهم آورد . سخنان من این است و
دلایلم آن می باشد . توانستی با دلایها زبان ملایان را ببندد و جا در دلها
برای خود باز کند .

ولی دیده میشود بیچاره هیچی نتوانسته و جز نمیدانم و نمیتوانم پاسخی
نداشته ، از آنسوی با غلط بلایها و سخنان سست و خنک خود زبان ریشخند
ملایان و دیگران را به خود بازگردانیده و باز دیگر کار به چوب خوردن و
" غلط کردم " گفتن انجامیده .

بهر حال ما در باره آن نشست تاریخی یک سندارجندتری در دست می
داریم چگونگی آنکه گزارش نشست را که ولیعهد به پدرش محمد شاه نوشته
نسخه آن به دست افتاده (که گفته میشود اکنون در کتابخانه مجلس است) .
و میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بنامترین ملایان بهایی می بود آنرا در کتاب
" کشف الظواهر " که به دستور عبدالیها نوشته و به چاپ رسانیده آورده و ما
از کتاب او برداشته ایم .

این سند از هر باره ارجدار و استوار است ، زیرا نوشته رسمی دولتی
است ، گزارشیهست که ولیعهدی برای آگاه بودن شاه نوشته ، پیداست که
گمان دروغ و گزاف کمتر توان برد ، از آنسو خود بهایان این را استوار
داشته پلپرفته اند که جای ایرادی از سوی ایشان نتواند بود ، گذشته از اینها
با آنچه نامخ استواربغ و قصص العلماء نوشته اند یکجاست ، آنها به درازی
نوشته اند و این کوتالتتر گردانیده ، اینست ما همانرا در اینجا می آوریم :

هوالله تعالی شانہ

قریبان خاک پای مبارکت شوم در باب باب که فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را حاضر کرده با او گفتگو نمایند حسب الحکم همانون محصل فرستاده با زنجیر از نرومیه آورده به کاظم خان سپرد و رفته به جناب مجتهد نوشت که آمده پادله و براین و قوانین دین مبین گفت و شنید کند جناب مجتهد در جواب نوشته که از تقریرات جمعی معتمدین و ملاحظه تقریرات این شخص یدین کفرا و اظهار من الشمس و واضح من الامس است بعد از شهادت شهود تکلیف دایمی مجدداً در گفت و شنید نیست لهذا جناب آخوند ملا محمد و ملامرغزی قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام امیراصلاحخان و میرزا یحیی و کاظم خان نیز ایستادند اول حاجی ملا محمود پرسید که مسموع میشود که تو می گویی من نایب امام هشتم و بابم و بعضی کلمات گفته که دلیل بر امام زمان بودن . بلکه پیغمبری هست . گفت بلی حیب من قبله من نایب امام هشتم و باب هشتم و آنچه گفته ام و شنیده اید راست است اطاعت من بر شما لازم است بدلیل ادخلوالباب سجداً ولکن این کلمات را من نگفته ام آنکه گفته است گفته است . پرسیدند گوینده کیست جوابداد آنکه به کوه طور تجلی کرد روا باشد انالحمق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی . منی در میان نیست اینها را خدا گفته است بنده بمنزله شجره طور هشتم آن وقت در او خلق می شد الان در من خلق می شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می کشید منم آنکه چهل هزار علماء منکر او خواهند گشت گفت اگر چهل هزار نباشد چهار هزار که هست ملامرغزی قلی گفت بسیار خوب تو از این قرار صاحب لامری اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آنحضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و قهای جن و انس با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و مولایت انبیا از قبیل زره دلود و نگین سلیمان و

پدیشاه با آن جناب خواهند بود که عسای موسی و کو پدیشاه جواب داد
 که من مأثور به آوردن اینها نیستم جناب آخوند ملا محمد گفت : غلط کردی
 که بدون اذن آمدی بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری
 گفت ایجاز من اینست که برای عسای خود آیه نازل می کنم و شروع کرد
 بخواندن این قتره بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله القدوس سبحان الذي
 خلق السموات و الارض كما خلق هذه العصا آیه من آیات بقره کلمات را
 بقاعه نحو غلط خواند تا سموات را به فتح خواند گفتند مکسور بخوان آنگاه
 لارض را مکسور خواند (۱۵) امیر اسلطان عرض کرد اگر این قبیل
 فقرات از جمله آیات باشد من هم توأم تلقین کرد و عرض کرد الحمد لله
 الذي خلق السماء و الارض كما خلق هذه العصا آیه من آیات بقره
 ملا محمود پرسید که در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه
 السلام سئوال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست حضرت فرمود آیه
 انفسنا مأمون گفت لولا انسا لكانت حضرت فرمود لولا انسا لكانت این سئوال و جواب را
 تطبیق بکن و مقصود را بیان نما ساعتی تأمل نموده جواب نگفت بعد از این
 مسأله از قه و سایر علوم پرسیدند جواب گفتن نتوانست ، حتی از مسأله
 بنیهی قه از قبیل شک و سهو سئوال نمودند ندانست و سر به زیر افکند باز
 از آن سخنها بی معنی آغاز کرد که همان نورم که بطور تجلی کرد زیرا که
 در حدیث است که آن نور نور یکی از شیعیان بوده است این غلام گفت از
 کجا که آن شیعه تو بوده شاید نور ملا مرتضی قلی بوده بیشتر شرمگین شد و
 سر بزیر افکند چون مجلس گفتگو تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار
 کرده باب را چوب مضبوط زده تنبیه معقول نموده و توبه و بازگشت و از
 غلطهای خود لنا به و استغفار کرد و التزام پابهر سپرده که دیگر این غلطها
 نکند و الان محبوس و مقید است منتظر حکم املا حضرت قدس همانون
 شهریاری روح العالمین فداه است امر امر همانونی است ، انتهى
 تا اینجا است نوشته و بجهت ، در قصص العلماء می نویسد : سید گفت که
 اسم من علی محمد باب و لقب دارم ، نظام العلماء جواب داد که هر علی محمد و
 محمد علی باب و لقب دارند ، آنوقت شما باید دعوی ربوبیت بکنید نه دعوی
 بنییت ، ببینید بیچاره به چه سخنان مست و بی پایه زبان می گشاید .

در نقطه الکاف داستان دیگری از همینگونه مینویسد حاجی میرزا جانی کاشانی که یکی از باریان دل فروخته میبوده و در این راه کشته شده کتبی بنام "نقطه الکاف" نوشته که مستر برلین آنرا به چاپ رسانیده ، در آن کتاب اثر بزم ولیعهد و گفتگوهای آنجا سخن رانده ، از جمله گفتگوی ملا محمد مامقانی را با باب چنین می نویسد :

"گفته بودم شنیدم که شما ادعای بابت نموده اید ، فرموده بود بلی ، عرض کردند که باب چه معنی دارد ؟ فرمودند کلام شریف انا مدینه العلم و علی بابها را چگونه فهمیدی ؟ ، آنها نظر نکردی بوجه خود که چهار مشر دارد و در یک صفحه واقع است که پنج می شود به عدد باب که مطابق هاه هویت است ، اما آن چهار مشر اول چشم می باشد که حاکی از مقام فواید است و حامل آن رکن توحید می باشد و مقام مشیت است ، دوم مشر گوش می باشد که حاکی از رتبه عقل و حامل رکن نبوت و مصداق اولاده است ، سوم مشر شفه است که حاکی از مقام نفس است و مطابق ولایت است و حامل مقام قدر ، چهار مشر دهان است که حاکی از مقام جسم و مقام رکن شیعه و مطابق به رکن قضا می باشد و خود صفحه وجه ، این پنج می شود دلیل را نگیرد ؛ می گوید چون چشم و گوش و بینی و دهان باخود چهره پنج می شود ، و از کلمه باب نیز بحساب لجه پنج در می آید و هاه که حرف نخست کلمه هویت است نیز در شماره ایجیدی پنج است پس من خود مهدی یا در آن می باشم ، کسی که دعوی مهدیگری میکرده این بوده دلیل او ، همان حاجی میرزا جانی بارها در کتاب خود نگه می نویسد که مهدی آمد و مردم بی لصال او را نپذیرفتند !

آن "توبه نامه پامهر" که در گزارش ولیعهد پادشاه شده ما نمی دانیم چه بوده و آنها مانده یا تو میان رفته ، ولی یک نامه ای از سید باب به ولیعهد (که نیز توبه نامه خوانده میشود) با پاسخ آن از شیخ علی اصغر شیخ الاسلام و از سید ابوالقاسم نالی در دست است که برلین و دیگران در کتابهای خود پیکرهای آنها را آورده اند و ما در پایین نسخه هاشان می آوریم:

نامه سید باب پولیعهک

فداک روحی الحمدلله كما هوا هله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کاله عباد خود شامل گردانیده . بحمدالله تم حمد الله که مثل آن حضرت را ینبوغ رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطاوتش عضو تر بندگی و لستر بر مجرمان و ترحم بر پلانیان فرموده اشهدالله من عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلمم موافق به توحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و اساتم مقرر بر کل منزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد استغفرالله ربی و لتوب لیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که تزلزلان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجه علیه السلام را محض ادعای مبطل است و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از لطافت حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنانست که این دعاگو را با لطافت عنایت و بسط رأفت و رحمت خود سرافراز فرمائید و السلام .

پاسخ نامه از شیخ الاسلام

سید علی محمد شیرازی - شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف و لا ولیمهد دولت بیزوال ایدالله و سده و نصره و حضور جمعی از علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شمسست و موجب قتل توبه مرده فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر

قتل شما شده شبهه خبط دعافت اگر آن شبهه رفع شود بلا تامل احکام مرتد
فطری به شما جاری میشود . حرره خادم الشریعه لفظا مره .

محل مهر

محل مهر

ابوالقاسم الحسینی الحمینی علی اصغر الحسینی الحسینی

پس از این آزمایش و چوبکازی باب را دوباره بجهت برگردانیدن که تا
سال ۱۳۶۶ در آنجا در بند می بود . در این میان کارهایی رخ میداد . از
جمله محمد شاه در گذشت و حاجی میرزا آقاسی از کار افتاد و ناصرالدین
میرزا از تبریز به تهران رفته به تخت نشست . و میرزا تقی خان رشته
کارهای کشور را به دست گرفته . با بیان که به پشاهنگی ملاحسین
بشرویه ای و دیگران در مازندران دسته ای پدید آورده بودند از آشفتنگی
کارهای دولت در آخرهای زمان محمد شاه فرصت یافته دژی ساختند و با
سپهیان دولتی به جنگ برخاستند . همچنین در زنجان ملا محمد علی و در
تبریز سید یحیی دلرایی کار را به خونریزی کشانیدند و جنگهای بسیار دلیرانه
کردند . در نتیجه این پشاهانها در سال ۱۳۶۶ ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان
امیرکبیر چنین اندیشیدند که تا باب زنده است پیروانش از پا نخواهند نشست .
ولستی هم آن بود که با بیان که سید باب را " صاحب الزمان " مینداشتند
حدیثهایی را که در کتابهای شیعیان در باره شهرگشاییهای صاحب الزمان و
پازان اوست بدیده گرفته و امیدها به فیروزی خود می بستند و با آن امیدها
در اینجا و آنجا بکار برمیخواستند این بود میرزا تقی خان و شاه چنین نهادند
که او را بیاورند و در تبریز بکشند و در این باره دستور به حمزه مهرزا
عموی شاه فرستادند .

حمزه میرزا سید باب را به تبریز خواست و او را با دو تن از شاگردانش
که یکی سید حسین یزدی و دیگری میرزا محمد علی تبریزی میباشد همراه
فرشان گردانید که به خانه های ملایان میبردند و از پکلیک ایشان فتوی به
کشیشان میگرفتند . بیچاره باب لابه می نمود و از گفته های خود بیزاروی
می جست ولی سودی نمی داشت .

سه تن از ملایان فتوی به کشن ایشان نوشتند . سید حسین یزدی بیزاروی
آزاد نموده از کشته شدن رها گردید . ولی باب را با میرزا محمد علی (که

پهلبداری شکفت از خود می نمود (به سرایزخانه کوچک (۱۶) برده بان‌سمائی آویزان کردند و یک لوح نصرانی را که برای اینکار آماده گردانیده بودند دستور آتش دادند . سرایزان چون آتش کردند داستان تلویوسیده ای رخ داد . چگونگی آنکه گلوله به ریسمانی که باب بسته به آن می بود خورده پاره گردانید . و باب رها شده از ترس جان خود را به یکی از اقاتهای آن پیرامون انداخت . چون دود تفنگها فرو نشست مردم نگاه کردند و باب را ندیدند . یکی از سرکردگان او را جست و در آن اطاق یافته بیرون کشید که بار دیگر آویزش کردند و بار دیگر به سرایزان دستور آتش دادند .

بدینسان باب بیچاره بدرود زنده‌گانی گفته از دست هوسهای خود و نادانی های پیروان و آزار دشمنان رها گردید . این پیشامد در شعبان سال ۱۲۶۶ بود .

۶ - ازلیگری

باب یکسال پیش از کشته شدن به میرزا بهیمی نووی که در میان پهلبدان لقب لزل می داشت و خود جوان هیجده ساله ای می بود نامه نوشته و او را به جانشینی از خود برگزیده بود . پس از کشته شدن باب اندک گفتگویی در باره جانشینی او پدید آمد . ولی زود پهلبدان پذیرفته همگی به لزل گردن گزارند .

لزل از ترس دولت و یا بشوند دیگری نهان می زیست . ثابتان را در شمیران و زمستان را در نور گذرانیده به میان مردم نمیآمد . برادر پدري او میرزا حسینعلی بهاء که دو سال بزرگتر می بود عنوان پیشکاری لزل را می داشت و کارها انجام میداد . بدینسال دو سالی گذشت و آرامش در میانه رخ داد . پنداشته می شد کشتن باب کار خود را کرده و آب به آتش شور و نکان پهلبدان فرو ریخته شده . ولی پیشآمدهایی وارونه آنرا نشان داد . زیرا نخست در همانسالها کوششی از پهلبدان دانسته شد که می خواسته اند روزی بر خیزند و شاه و میرزا قلیخان و امام جمعه تهران را بکشند و این بود کسانی از آنان دستگیر افتاده با دستور میرزا قلی خان کشته گردیدند . سپس در سال

۱۳۱۸ که میرزا تقیخان نمی بود داستان بزرگ دیگبری رخ داد و بار دیگر کشتی کشته گردیدند .

این داستان یکی از نفوس آورترین و دلسوزترین پیشامدهای تاریخ ایرانست و می باید خستوان بود که در رفتاری پیش از اندازه رخ داده . کشت گوینو سفیر فرانسه که اینزمان در تهران می بوده و این داستان را باطنایندۀ ترین زبانی در کتاب خود نوشته و به چاپ رسانیده همین نوشته ها نتیجه آرا داده که اروپاییان بایبان را شناخته و در باره ایشان خوش گمانی پیش از اندازه پیدا کرده اند . این داستان را در نسخ التواریخ به درازی نوشته و ما چون خواستمان نوشتن تاریخ پیشامدها نیست بکوتاهی یاد نموده دنباله سخنان خود را خواهیم گفت .

چنانکه گفتیم بایبان در جنگهایی که نخست کرده بودند فریب حدیثها را خورده امید کشورگیری می داشتند . چون در حدیثها سخنان بسیاری از چهرگی امام زمان به دشمنان و از فیروزیهای او رفته ایشان به آن امید با دولت می جنگیدند و آرزوهای بسیار در دل می پرورند . ولی کشته شدن باب و شکستهایی که در سزاندان و زنجان و تبریز از دولتبان دیدند ، همه آرزوها را از میان برد . این باو بایبان به کینه جویی پرداخته چنین خواستند که به ناصرالدین شاه و دیگران کفیری دهند . و این بود از تهران سه تن را فرستادند که به ناصرالدین شاه که در تاجستانگاه نیاوران می زیست نیراندازند و او را بکشند . این سه تن دلبرانه بکفر پرداختند . ولی تیر به شاه نخورده جز گزند اندکی به او نرسانید . با اینحال شاه و درباریان پنجم آمده چنین نهادند که هر که را از بایبان پیدا کردند بکشند و این بود فراشان را بجهتجو فرستادند در دو روز می و دوتن از آنها گرفتار شدند . چند تن از ایشان را که یکی میرزا حسینعلی بهاد می بود ، چون به بایگیری خستوان نمیبودند نگشته به زندان فرستادند ولی بیست و چند تن را که یا بانی شناخته میبودند و یا خود پوشیده ندانسته می خستوبندۀ ناصرالدین شاه دستور داد بکشند . و چون می خواستند همگی مردم را با آنان دشمن و خونی گردانند هر یکی را به دست گروه دیگبری سپاردند . یکی را به پلزرگانان دادند که هر کدام زخمی زده کشتند . یکی را به اویش دادند که گرد آمده از پا در آوردند .

یکی را به دارالفنون فرستادند که شاگردان نابود ساخته ، یکی را به ملائین سپردند یکی را بسر پتوخانه فرستادند ، بدینسان بیست و چند تن ، هر یکی با دست گروه دیگری کشته گردید و پیداست که چه غوغا و دژ رفتاریهایی رفت .

بدتر از همه داستان حاجی سلیمانخان و قاسم تبریزی بود ، حاجی سلیمانخان یکی از شناختگان بایان به شمار میرفت ، و چون با قاسم بدست فرزانان داده شده بودند در تنهای ایشان سوراخهایی پدید آوردند و شمعا فرو برده روشن گردانیدند ، و رقصنده و نوازنده بجلوشان گذاشته در کوچه های تهران گردانیدند و پس از دژ رفتاریهای بسیاری که فرزانان و مردم کردند در بیرون دروازه چهار تکه شان گردانیده از دروازه ها آویختند ، تهران چنین دژ رفتاری در خود ندیده بود که آنروز دید ، تر کسلیکه در اینروز کشته گردید یکی حاجی میرزا جانی کشانی (نویسنده نطقه الکاف) بود ، فره العین که چند سال پیش دستگیر شده در خانه محمودخان کلاتر می زیست اینزمان او را نیز کشتند .

از این پس بایان نتوانستند در ایران بمانند ، میرزا یحیی آزل که در نور می بود چون داستانرا شنید با رغبت درویشی از همانجا رویه گریز آورد و پس از گردشها و راه پیماییها خود را از ایران بیرون گذاشته در بغداد نشیمن گرفت ، بایان نیز از هرکجا که می بودند و خود را نهان می داشتند پک تن و دو تن آهنگ بغداد کردند ، میرزا حسینعلی بهاد که در زندان می بود پس از چهار ماه بخواهش کنسول روس و دهگران رها گردیده همراه غلامی از کنسولخانه و گماشته ای از دولت ایران بیرون رانده شده (۱۷) او نیز در بغداد بلزل و به دیگران پیوست .

بدینسان بغداد کانونی برای بایان گردید ، که روز بروز شماره شان در آنجا فزونیتر می شد ، در آنجا نیز میرزا یحیی به کمتر کاری می پرداخت و میرزا حسینعلی همچنان پیشکاری او را می داشت .

۷ - من ینظره الله

سید باب با آن چوپمایی که میخورد و توبه هایی که میکرد و درمادگی هایی که نشان میداد ، هوس دست از گریباتش بر نداشته کنار خود را همچنان دنبال میکرد ، یکی از کارهای او این بوده که در زندان کتابی بنام بیان با عربی و فارسی نوشته که " کتاب احکام " اوست ، این کتاب همانست که از بس وسوست بهایمان کوشیده اند از میانش برند و نسخه ای باز نگزاونند .

در این کتاب باب بخواهد از کسی که در آینده خواستی آمد سخن رانده او را " من ینظره الله " می نامد و جایگاه بس بلندی برایش باز کرده به وسیع بزرگی برای آمدنش می پردازد ، برای آنکه نمونه ای هم از کتاب بیان آورده باشیم چند بخشی را از آن که درین " من ینظره الله " است در پایین می نویسم .

در یکجا می گوید :

قل الثالث من بعد العشران بیعت ملکالی الیان کتب علیه ان یمکن نفسه ما یجمله علی رأسه مما ینکن علیه خمس و تسعین عدد اسماء یکن له عدل و لاشبه و لاکفو ولاقرین و لامل ولم یخرج عن حدود الهاء ظهورات اسمائه عن امرالله علیه الی یوم القیمه یومئذ صنع ذلک لی الیان فالتفتون عند الدام من ینظره الله ثم یدی الله تسجدون ان تضخرون بذلک یا اولی الملک ولا و الله غنی عن العالمین .

معنی این عربیهای غلط بسیار خنک آنکه باب دستور میدهد که اگر پادشاهی از میان بلیان برخاست باید نودونج تکه گوهر بیمانندی بدست آورد و به تاج خود زند که اگر من ینظره الله در زمان او پدید آمد رفته در پیشگاه او سجد کند و آن تاج را با گوهرهایش بجای پاهای او گزارد ، در جای دیگری می گوید :

قل انما السلیع فقیلن الی من ینظره الله کل نفس منکم بلور صخر یمتتع رفیع من عند نقطه الیان ثم یدی الله تسجدون باید یکم لایبندی دونکم .

معنی اینها نیز آنکه باب دستور میدهد که هرکسی به من پظهره الله شیشه بلورین بر از عطری ، بنام ارمغان نقطه بیان (که همان باب باشد) برد و در پیش او سجده کرده با دست خود برساند .

از گفته های باب در دیگر جاها نیز چنین پیوست که او پیدایش " من پظهره الله " را بیک آینه دوری نوید میداده - ولی بسیاری از بایان پروای این نکرده هوس " من پظهره الهی " گریه‌ناگیر ایشان میگردد، چنانکه در بنیاد چند تن به همین دعوی برخاستند ، که یکی را بنام " میرزا اسدالله دین" بایان کشته و دیگران نیز کثرتی از پیش برده خود به خاموشی گراییدند .

ولی در این میان برخی خود سرپیچی از میرزا حسینعلی بهاء رو می نمود و چنین فهمیده می شد که او را نیز هوایی در سر است ، و چون این رفتار او بسران بایگیری گران می افتاد و زبان بنکوهش باز گرده بودند بهاء در بنیاد نمائند نمایند گردید ، و پس از دیرگهی دانسته شد به سلیمانیه به میان کردن رفته و در آنجا با درویشان خاقلهای روزه میگذارد ، چون این دانسته شد میرزا یحیی نامه ای بدجلوبی از او نوشت و میرزا حسینعلی پس از آنکه دو سال در سلیمانیه مانده بود به بنیاد بازگردید ، ولی رفتارش همان می بود و رمیدگی میانه او با میرزا یحیی و سران بایی از میان بر نمی خاست .

در بنیاد بایان از یکسو میان خود کشاکشها می داشتند و بکدیگر را می کشتند و از یکسو بهاء ایشان با شیعیان زودخوردها رخ می داد ، و چون ملایان نجف و کرمان نیز از آنان ترسیده نزدیک بود نشان را نمی خواستند ، دولت عثمانی بهتر دانست همگی را از بنیاد به استانبول کوچاند ، و این کار در سال ۱۲۷۹ رخ داد که بایان تا آن هنگام ده سال در بنیاد زیسته بودند .

۸ - بهاییگری

در استانبول بایان بیش از چند ماهی نماندند که همه را باذن فرستادند ، در اینجا بود که میرزا حسینعلی دعوی " من پظهره الهی " آشکار گردانید و رمیدگی میانه او با برادرش به دشمنی انجامید .

بهاء در آن چند سال برخی از سران بانی را بسوی خود کشانیده از آنسو نیز با پایبانی که در ایران نهانی می زیستند نامه نویسیها کرده زمینه برای خود آماده گردانیده بود .

بهاء چنین میگفت : آنکس که می بایست پیید آید منم . باب یک مژده رستی برای پیدایش من می بود . اینکه در این چند سال اول جانشین باب و پیشوای پایان نشان داده شده بهر این می بوده که هوشها به آنسو گردد و من جایگاهم از دیده ها دور مانده از گزند و آسیب ایمن باشم . در این زمینه " لوحها " می نوشت و به ایران می فرستاد . عربیهای این نیز غلط و خنک ولی به اندازه غلطی و خنکی عربیهای باب نیست .

پیداست که میرزا یحیی اول و بسیاری از سران بانی این دعوی بهاء را نمی پذیرفتند و اہستادگی می نمودند . ولی بهاء پروا ننموده کار خود را دنبال می کرد . از اینرو درمیافه کشاکشها رخ میداد و دو سو نا می توانستند آبروی یکدیگر می ریختند . دروغها بهمیگر می بستند . بهاء می گفت : این آفتنگ را بهاء در باره من می داشت . دو برادر یکدیگر را به " مہاندہ " می خوانند . پیروان از پیکار باز نایستاده مردم را نیز ناآسوده می گردانیدند . در نتیجه اینها دولت عثمانی اول و بهاء و پیروانشان را به دادگاہ کشانید . و دادگاہ رأی داد که هر یکی با پیروان خود بجای دور دیگری فرستاده شوند که در آنجا بحد " قلمہ بند " زندگی کنند . این بود میرزا یحیی را باخانقدان و پیروانش به جزیره قبرس که آنزمان در دست عثمانی می بود فرستادند . بهاء را با خاندان و پیروانش به عکا روانہ گردانیدند . از اینجا دو برادر از هم جدا شدند . پیروان اول که همان پایان می بودند . " ازلی " نامیده گردیده . پیروان بهاء نام نوین " بہایی " پیدا کردند .

بهاء در عکا در " قلمہ بند " (در سرپوشخانه) می زیست و یکی از دستاویزها که در همان مکہ نخست رسید نشان به آنجا رخ داد کشته شدن سه تن از لژیان با دست بہاییان بود . چگونگی آنکه عثمانیان چون اول و بهاء را از ادرنه به قبرس و عکا می فرستادند چهار تن از بہاییان را همراه اول و چهار تن از لژیان را همراه بهاء گردانیدند . چون دشمنی دو دسته را با

همدیگر می داشتند. خواستند بهجاسوسی در باره پکتیگر واداروند . چهار تن ازلی که همراه بها خواستندی رفت یکی حاجبی سید محمد اسپهانی (از یاران باب ا و دیگری میرزا آقاخان کج گلاه . و دیگری میرزا رضا قلی تفرسی ، و دیگری میرزا نصرالله می بودند میرزا نصرالله پیش از روانه شدن در اندونه درگذشت و چنین گفته شد که بهایان زهرش دادند . اما آن سه تن تا عکا همراه بها می بودند . تا پکتیسی چند تن از بهایان با خنجر و شمشیر پسرشان ریختند و هر سه را کشتند و تا چندی بها گرفتار پتررس و بازخواست از سوی عثمانیان می بود . این یکی از آدمکشیهایی است که بهایان می شمرند .

بها در عکا با " قبه " راه رفته خود را یک مسلمان پانبرجایی نشان میداد . زیرا نماز می خواند و روزه میگرفت و به مسجد رفته در پشت سر امام سنی نماز آئینه میگذاشت . و با اینحال رشته خود را با بهایان ایران لبریده برایشان لوحها میفرستاد و دستورها میداد . چنانکه گفتیم او نخست دعوی " من ینظره اللهی " میداشت ولی کم کم از آن زمینه گنشته خود را نه تنها یک پرتانگینخته از خدا می نامید ، به شیوه صوفیان و دیگران دعوی خدایی نیز میکرد . مرد دومانه ای که گاهی از ترس جان پلورهای خود را اتکاف میکرد . و گاهی با دست عثمانیان از شهری به شهری برده میشد . ناگهان میدان یافت از خدایی دم میزد . با اینحال گاهی نیز هوس گریهگریش شده شعرهای پوچ بی وزن و قافیه میسرود :

از باغ الهی با سدره ناری آن تازه غلام آمد می می هذا جذب الهی هذا
خلع رحمتی هذا قمص ربانی .

بالینحال در سایه هوشیاری و زیرکی خودش و پسر بزرگترش میرزا عباس کلوش در میان بهایان نیک پیش میرفت و دیرگاهی نگذاشت که میرزا یحیی و هولایان او را از میدان بیرون گردانید.

بیچاره میرزا یحیی چون به جزیره قبرس رفت آوازش برده گردید . در ایران حاجبی میرزا هادی دولت آبادی نماینده او میبوده ولی چنین بیستست که با میرزا یحیی بهبستگی بسیار کم میداشته . پیروانش نیز با خاموشی و آرامی می زیستند و آن تندی و گرمی که از بهایان پدیدار می بود از آنین

دیده نمی شد ، اکنون نیز به یکبار گنم و خاموشند و همانا بیشتری از آنها
کیش خود را فراموش کرده اند .

بهاء بیست و چند سال در عکا می زیست و کارهای خود را دنبال میکرد ،
یکی از کتابهای او که بجای قرآن نوشته و مانتسمازی کرده بنام ' قدس '
است و برای آنکه نمونه ای نیز از نوشته های او در دست باشد جمله هایی
را از آن کتاب در پایین می آوریم :

قل قد جعل الله مفتاح الكنز حیی المکنون لواتم تعلمون لولا للمفتاح لکن
مکنوناتی اول الازل لواتم تعلمون قل هذه المطع الوحی و مشرق الاشراق للذی
به لشرق الافاق لواتم تعلمون قل هذا القضاء الثبیت و به یثبت کل قضاء
محتوم یا قلم الاعلی یا قلم الانشاء فدکتنا علیکم الصیام ایاما معدودات و جمنا
التیروز عیدلکم بعدا کمالها کذلک انشأت شمس الیمن من لفق للکتاب من
لئن ملک العبد و العتب و اجمل الایام الزاتنه عن الشهور قبل شهر الصیام انا
جمنا ها مظاهر الهاد بین الیالی و الایام لدا ما تحدثت بمعدولسنه و الشهور ،
ینفی لاهل البهائ ان یطمعوا فیها انفسهم و ذی القربی لم الفقراء و المساکین
و یهلان و یکیون و یسبحن و یسبحن ربهم بانفح و الانبساط .

چنانکه دیده میشود اینها کم غلط تر از بافتدگیهای سید بایست . با اینحال
بهاء چون میدانسته که غلط می باشد و ملایان ایرادها خواهند گرفت اینست
پاسخ داده چنین می گوید :

قل یا معشر العلماء لاتزنوا کتاب الله بمانعکم من القواعد و العلوم انه
لنسطاس الحق بین الخلق قیوزن مانعالامم بهذا السطاس الاعظم و انه بنفسه
لواتم تعلمون .

میگوید : این نوشته های مرا نباید با قاعده های صرف و نحو سنجند
بلکه باید قاعده های صرف و نحو را با این نوشته های من بسنجند . این
سخن معنایش آنست که من چون عربی را درست نمیدقم و غلط می نویسم
شما باید آن قاعده هایی را که برای درست نوشتن هست کنار بگذارید و شما
نیز غلط نویسید ، بهتر گویم : معنایش آنست که هر غلطی گفتم گفته ام ،
شما نباید ایراد بگیرید . این همان پاسخیست که سید باب در باره غلطهای
خود میداد .

۹ - عبدالبهاء

بهاء در سال ۱۳۱۷ در گذشت . پس ازو پسرش میرزا عباس که عبدالبهاء شناخته شده جای او را گرفت . ولی چون برادر دیگرش میرزا محمد علی گردن به جانشینی او نمی گذاشت و در باره او نیز کشاکش بسیاری در میان می بود باز دیگر پیکار دو برادر پیش آمد . دو اینجا نیز هر یکی تا توانست آبروی آدیگر را ریخت و یک رشته دشمنیها به میان آمد که از سخن ما بیرونست .

بهر حال عبدالبهاء جای بهاء را گرفته براه بردن پیروان پرداخت این نیز لوحها می فرستاد و کتابها می نوشت . و برای آنکه نمونه ای از نوشته های این نیز در دست باشد یکی از لوحهای او را که به فارسی نوشته دو پایین می آیدم :

بادکوبه احبای الہی و اماء رحمن علیہم و علیہن البہاء الابہی ہواللہ

ای عاشقان کوی دوست ای عاشقان روی دوست فقفا یا جمیعا تابع رود اوس است که دو قرآن اصحاب رس تعبیر شده جمعی از الیاء در زمان قدیم که خیرشان منقطع شده در آن اقلیم مبعوث شدند و عالم انسانی را بنفحات رحمانی مطهر نمودند و همچنین در زمان اخیر حضرت اعلی روحی فداہ بہ چہریق سرگون و در آنجا مسجون گشتند حافظ شیرازی راجعہ بہ مشامش رسید و این غزل را گفت :

ای صبا گر بگفوی بر ساحل رود اوس

بوسہ زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

و حضرت زردشت نیز مدتی در آن صفحات سیر و حرکت می فرمودند و کوه قاف که در احادیث و روایات مذکور همین قفقاز است و ایرانیان را اعتقاد چنانست که آشیانه میسرغ است و لانه عنقای شرق لذا امید چنان است که این عنقا که شهر تقدیس در شرق و غرب منتشر نموده و آن امر بهایع ربی در قفقاز لانه و آشیانه نماید الحمدلله احیای پلاکوبه در این سالهای جنگ با جمیع طوایف آشتی داشتند و بموجب تعالیم الهی بکل مهربان و در امر الله جوش و خروش داشتند و از بانه محبت الهی سرمست و مدحوش بودند حال باید مانند نهنگ بخروشد و تلاهی سالهای جنگ نمایند و به آهنگ مستانه و ترانه عاشقانه آن قلیم را به اهتزاز و حرکت آرند تا نورانیت چنان فلوب را روشن نماید که شمع پگنگگی بتابد و ظلمات بیگنگگی زایل گردد و جمیع طوایف با یکدیگر پیامیزد و در الفت و محبت تند و شکر ریزند و شور و ملی انگیزند که ممالک مجاوره نیز به اهتزاز و حرکت آیند و علیکم وعلیکن البهه لابی تموز ۱۹۱۹ عبدالبهه عباس .

این از لوحهای پنجم عبدالبهه است و شما از اینجا پی به مایه دانش او تولید برد . دیگر لوحها و کتابهایش نیز از همین بختندگیه است .

عبدالبهه سی و چند سال پی کار خود را می داشت و چون دولت عثمانی مشروطه را پذیرفت و به او نیز آزادی داده شد در سال ۱۳۲۸ سفری به مصر و اروپا کرد . همچنان سفری به آمریکا کرد و در سال ۱۳۴۰ بدرود زندگی گفت .

۱۰ - شوقی افندی

پس از مرگ عبدالبهه نوه دختری او شوقی افندی جاییش را گرفت . در این هنگام بلاسخنی به میان آمد و کسائی بازگشتند . زیرا از روی گفته بهاد در کتاب قدس که میگوید : " قدا صطفینا لاکبر بعد الاعظم " بیستی پس از عبدالبهه که " غصن اعظم " می بود نوبت به میرزا محمدعلی " غصن اکبر " برسد . آنگاه عبدالبهه نوه برهنگرداین " بیت العدل " نیز

داده بود اینها مایه گفتگو می بود، ولی چون عبدالبهاد وصیت کرده بود شوقی درجای او پهلدار گردید و اکنون نیز هست *

این شوقی نیز لوحها میفرستد و پیروان را راه میبرد و برای آنکه نمونه ای هم از نوشته های این در دست باشد لوحی را که دو سال پیش به ایران فرستاده و نسخه ای از آن در دست منست در پایین می آورم :

طهران محفل مقدس روحانی بهائیان ایران شهادت لرحله عریض قدیمی آن امانای الهی مورخه ۶ و ۲۷ و ۲۸ - ۲ ماه و ۲۱ و ۲۳ - ۳ ماه ۱۳۲۱ به ساخت اقدس مبارک حضرت ولی لمر الله ارواحنا فداه واصل و مطالب معروفه با نغمهای گرمی اعضای محترمه موفره منتخبه کملا در محضر اطهرا نور معلوم و به لحاظ مکرم فائق فرمودند بنویس در این سنه که مخاطرات عظیمه متوجه قلب جامعه بهائی در ارض اقدس و مهد اعرافه در ایران گشته و دشمنان قدیم و جدید در داخل و خارج مستعد هجوم و تولید انقلاب و ایجاد اختلاف و فسادند یاران الهی علی الخصوص هیئت منتخبه برگزیدهگان جامعه حامیان و حواریان شریعت مقدسه الهیه باید با کمال جدیت و خلوص و انقطاع و اتحاد و اتفاق و عزمی متین و شجاعتی بی مثل و حکمت و متانتی بی نظیر و عدل به آنچه علت استحکام اساس و توسعه دائره و ارتفاع شان جامعه است لیلا و نهارا قیام نمایند صرصر امتحانات متابعه شنیده را مقومت نمایند و از هبوب عواصف بلایا و رزایا متوالیه در در داخل و خارج پریشان و اندوهگین و مأیوس و متزلزل نگردند * به یقین مبین بقائیه که در بحبوحه انقلاب و اضطراب او لغتاش و اعتراض و طغیان دول و لطم و قیاب و ملل عظمت اعرافه به اسباب غیبیه و وسایل غیر منتظره عجیبه بنته جلوه نماید و قهاریت غلبه روح نازنینش کملا * ثابت و آشکار گردد و وحدت اصلیه و متانت اساس و حلو منزلت جامعه پیروانش بر عالمیان مکشوف و مبرهن گردد زیرا جمال الهی حامی عدل است و ناصر حق حافظ یارون راستان است و هادم بنیان ظلم و عدوان هر چند این سنه چندیده و سنه آتیه از سنین اخیره قرن اول دور بهایی محسوب ولی وقایع هولناکش از مبایده محسوب نتایجش در قرن ثانی ظهور نماید و چهره گشاید یاران باید در نتایج نظر نمایند نه در مبایده هذا مایلین لهم و لامثالهم فی هذا الیوم العرب راجع به عریض مرسله

از طرف محفل مقدس روحانی تبریز جناب حاجی آقا صفائی اشتهاردی و
 جناب هفتیان امه الله قدسیه خانم شیوائی علویه خانم تاج صفوی امه الله
 علویه منک تومانی و جناب آقا محمد علی معینی و امه الله فاطمه خانم
 معینی سنگسری و عریضه جناب آقای علی اصغر رشیدی سنگسری فرمودند
 این مکتوب و اصل و جواب هر یک علیحده مرقوم و ارسال خواهد شد در
 خصوص قضیه تعرفه رسمی بهائی فرمودند بنویس الفاء تعرفه جالزولی محافل
 روحانیه باید با کمال دقت و جدیت اسماء موعین و مومنات را کاملاً در
 محل محفل ثبت نمایند تهاون و مسلمحه جایز نه والا امور جامعه منشوش
 گردد و مشکلات جدیده رخ نماید دستور کفعل از طرف هیئت محفل محلی
 روحانی به مراکز جامعه علی الخصوص مراکز قسمتهای امریه باید در این
 خصوص صادر گردد قدیمی امه الله قدسیه خانم فدائی صیه حضرت حاجی
 ایمان مرحوم سه ظفری لوح مبارک جمال اقدس ابهی جل شانه لا علی و
 هفده ظفری الواح مبارکه حضرت عبدالیهاء ارواحالرمسه الاظهر فدا فرمودند
 بنویس این الواح مقدسه سالما بارض القدس و اصل و بنام تقدیم کننده به
 یادگار در محفظه آثار در خود مقام اصلی محفوظ و دیگر فرمودند در حق
 متصالحین علی الله آقا حبیب الله صمیمی و علاء الدین کاظم زاده از اصحاب
 قلب علو درجات و مقامات مقدسه علیا استدعا نمائیم تا در بحر انوار مستغرق
 گردند و در جوار رحمت کبریائی مقرر و ملوی جویند و به آنچه آمل
 مخلصین و مقررین است در ملکوت ابهی فائز و نائل شوند منتسبین آنان را از
 قبل این عهد نسلی و اطمینان دهند حسب الامر مبارک مرقوم گردید
 فی الشهر الکلمات ۲۸۹۹ جولای - ۱۹۴۲ نورالدین زین ملاحظه گردید بنده
 آستانش شوقی .

نیست تلوینچه کوتاهی از پیدایش کیش بهایی (یا به گفته خودشان :
 دین بهائی) چون خواست ما دستان پیدایش خود کیش یا دین می بود به
 دستان جنگها و رخدادهای دیگر پرداختیم .

ایرادهای بزرگی که به کیش بهایی توان شمرد

به کیش بهایی ایراد های بسیاری توان شمرد . بلکه باید گفت : این کیش از سر تا پا ایراد است . ولی ما چون فرصت کم می داریم در اینجا به کوتاهی گوشیده جز به چند ایراد بزرگی نخواهیم پرداخت .

نخست : این کیش چنانکه دیده شد پندار بر پندار است . به این معنی کیش بروی بلایگری ، و آن بروی شیخیگری ، و آن به روی شیعیگری و مهدیگری نهاده شده و همه اینها پایه ای جز پندار نمیدارد .

ببینید بهاء الله گفته : من آن ظهوره اللهم که سید باب آمدنش را آگهی داده ، سید باب گفته من آن مهدیم که شیعیان میپوسیدند و شیخ احسانی آنرا معنی کرده .

برای آنکه نیک دانسته شود چه پندارهایی در ریشه کیش بهایی خوابیده فهرست پایین را می آورم :

۱۱ امام جعفر الصادق که بنیادگزار شیعیگری بوده چنین گفته : " خلیفه یا امام باید از سوی خدا برگزیده شود " .

۱۲ هم او چنین گفته : " مرا خدا برگزیده " . جانشینانش نیز یکی پس از دیگری این دعوی را کرده اند .

۱۳ امام حسن المسگری که جانشین پنجم جعفر بن محمد بوده چون مرده و فرزندی در بیرون نمی داشته عثمان بن سعید نهمی چنین گفته : " او را فرزندی هست که نهانست و او امام می باشد " .

۲ | یکه‌استان مهدیگری از باستان زمان در میان جهودان و ایرانیان می
بوده که سپس به میان مسلمانان نیز آمده و آنان چنین می گفته اند: "
کسی در آینده با یک نیرویی بیرون از آیین خواهد برخاست و جهان را به
نیکی خواهد آورد."

۵ | عثمان بن سعید از این نیز سودجویی نموده و چنین گفته: "آن امام
نابدا مهدی نیز هست و روزیکه بیرون آید شمشیر کشیده جهرا به نیکی
خواهد رسانید."

۶ | شیخ احسانی پس از هزار سال برخاسته و چون دیده هزار سال
زندگی امام نابدا باور کردنی نیست بتأویل پرداخته و چنین گفته: "آن امام
نابدا مرده است ولی گوهر او پندار است و در یک کلاب دیگری خواهد
آمد."

۷ | سید باب برخاسته و همان سخن احمد را گرفته و چنین گفته:
"من امام زمانم و آن گوهر در کلاب من می باشد."

۸ | هم او در میان دیگر گزافه های خود چنین گفته: "پس از دیر
زمانی خدا یکی را که بزرگتر از منست (من بظهوره الله) پدید خواهد
آورد."

۹ | بهاء اندکی پس از باب برخاسته چنین گفته: "آن کس بزرگتر یا
من بظهوره الله من می باشم."

اینها نه چیز است که بروی هم آمده که اگر یکی بپوش باشد کیش بهایی
بی بنیاد خواهد گردید، و راستی آنست که هر نه تا پوچ و بی بنیست،
بنیست می گویم: این کیش پندار بر پندار می باشد.

ما برخی از این پندارها در این کتاب و در کتاب شیعیگری سخن
رانده ایم، در اینجا تنها از مهدیگری سخن خواهیم راند.

مهدیگری (یا اینکه کسی با نیروی بیرون از آیین "خلق العاده"
برخیزد و جهان را به نیکی آورد)، گذشته از آنکه پندار بیبناست و چنانکه
گفتیم پدید آورده جهودان و ایرانیانست خود با آیین خدا (یا بهتر گویم: با
آیین گردش جهان) ناسازگار می باشد.

چنانکه در جاهای دیگری بارها گفته ایم یکی از چیزهایی که باید

هر کسی بداند و بشناسد آیین گردش جهانست . این خود پایه بزرگی از این می باشد . باید هرکسی اینرا بداند و بشناسد تا به چیزهای بیرون از آیین دل نبندد و فریب نخورد .

مهدیگری از دو راه بیرون از آیین جهان می باشد :

نخست از این راه که می پندارند مهدی با یک نیرویی بیرون از آیین جهان خواهد آمد و بکارهایی که بیرون از توانایی دیگرانست خواهد برخاست .

دوم از این راه که می پندارند جهان را به یکبار دیگر خواهد گردانید و ریشه بدیها را از جهان خواهد برانداخت .

اینها هر دو پندار است و هر دو نشانیست . آری خدا هرگاه که خواهد و هرکه را خواهد به راهنمایی مردمان برانگیزد . ولی آن راهنما به کارهایی بیرون از آیین نیاز نخواهد داشت . کاریکه او خواهد کرد این است که با گمراهی ها و نادانی ها نبرد کند و با روشن گردانیدن آیینها خردها را به نکان آورد و بکاره راستی برای زندگی نشان دهد و جهان را چند گامی پیش برد . اینست آنکه یک راهنمای خدایی خواهد کرد . تا کتون این بوده است و در آینده نیز خواهد بود . آن چیزی را که در باره مهدی و کارهایش می پندارند همه بیجا و دور تر خرد است .

در باره نیکی نیز آدمیان از روزیکه در روی زمین پیدا شده اند زندگی رو به پیشرفت و آرمیان رو بسوی بهتری داشته اند . تمدن یا شهرنگری که گفته می شود جز این پیشرفت آرمیان نیست . چیزی که هست این پیشرفت تاکنون گام به گام بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود . آدمی شایسته آنست که از بدیها پوراسته گردد و برای برخورداری درست از آسایش و خرمندی راهی باز است . ولی اینرا نه آنست که هواداران مهدیگری پنداشته اند .

می باید گفت : هواداران مهدیگری گمانند که می خواهند راه کوشش به نیکی را نشانند و خود نیک نباشند . ولی یک کسی با نیروهای پنداری پیدا شود و جهاترا از یک راه پنداری به نیکی آورد . می باید گفت . این پندار بیش از همه نتیجه مست نهادی و تبلی می باشد .

بهر حال مهدیگری پندارست که از هر سو جای ایراد است . و چنانکه
تذییم پایه بلایگری و بهاییگری همین می باشد .

شگفتز آنکه سید باب در همه جا از محمد بن الحسن عسگری که مهدی
شیعیانست سخن رانده و خود را " در " او نامیده ، بلکه در یکجا سخن از
دهن آن امام رانده ، سپس نیز که به دعوی قلمی پرغشسته خواستش جز
همان " قلم " نمی بوده (از روی تأویلی که شیخ احمد کرده بود) ، و در
همه جا دلیل از حدیثهای شیعیان آورده ، این یک چیز بسیار آشکارست .

با اینحال بتازگی بهایبان سخن دیگر گردانیده مهدی شیعیان را نپذیرفته و
بودن فرزند حسن عسگری را از ریشه دروغ می شمارند . عبدالحمین آواره
که تالیفی با دستور عبدالبهاء نوشته و به چاپ رسانیده در آغاز آن در این
زمینه به سخن درازی پرداخته و باین نتیجه رسیده که یک مهدی بایستی
برخیزد و آن سید باب می بوده ، ولی مهدی که شیعیان باور می داشتند می
دانند جز دروغ نمی باشد .

جای پرسش است که پس آنچه گفته های سید باب از چه راه میبوده ؟
چه شده که خود آن مهدی این را فهمیده و شما اکنون می فهمید ؟ . . .
این نمونه ایست که چگونه کیش بهایی هر زمان رنگ دیگری تواند پذیرفت .
دوم : کیش بهایی از معنی دین بیرون ، و با آن نامزگار است ، چنانکه
در جاهای دیگر بارها گفته ایم " دین شناختن جهان و معنی زندگانی و
زیستن به آیین خرد است " ، معنی راست دین این میباشد .

ولی در کیشها این معنی را نشانخته اند بیرون کیشها دین را چیزهایی
در کنار زندگانی ، و دستگامی برای خواست دیگری میشناسند ، مثلاً در
نزد مسیحیان دین دستگامی برای شناساندن مسیح (فرزند خدا) و نشان
دلان جاهلگاه اوست و دینداران کسانیند که به فرزند خدا بودن مسیح گردن
گزارند و همیشه با یاد اوزند ، در نزد شیعیان دین دستگامی برای بزرگ
داشتن چهارده معصوم (گرامی داشتگان خدا) ، و باورن خدا شناختن ایشان
و یاد آنان پرداختن می باشد .

بها ، نیز دین را به همان معنی دانسته و اینست دستگامی همچون دستگاه
مسیحیگری یا شهبیگری برای بزرگ گردانیدن خود و جاهلگاه بلندی یاز کردن

برای خود پدید آورده . شما چون نوشته هایش را بخوانید بیش از همه ستایشی از " شان و عظمت خودش " می کند و القوس می خورد که چرا مردم و ملایان او را (که خدای کوچک می بوده) نمی شناسند . در لغزش میگوید :

فیکي علیکم عین عنایتی لانکم ماعرفتم الذی دعونموه فی العشی و الاشرق و فی کل لصل .

معنی آنکه : ' بروای من به شما میگرد . زیرا نشناختید کسی را که در شام و پنداد و نیروز خوانده بودید ' .

در گفته های این پیغمبر بزرگ یا خدای کوچک آنچه نیست پرداختن به جهان و زندگانی و باز نمودن آمینهاست . شما در سراسر نوشته های او سخنی را که مردم نمی دانسته اند و او گفته پیدا نخواهید کرد .

یکی از کارهای بزرگ دین نبرد با گمراهیهای زمان و برداشتن آنهاست که راه را برای پیشرفت خود صاف گرداند . گمراهیهای زمان بهاء الله شیعیگری و شیخیگری و علی اللهیگری و فلسفه و خرافاتیگری و مانند اینها بوده که او به هیچیک نپرداخته بجای خود که از همه آنها سود جست . اگر راستی را بخواهید او این گمراهیها را در هم آمیخته و یک گمراهی نویت پدید آورده این مردم برای راهنمایی یا برافکنندگی مایه ای با یا نمی شماره و در بفره پیغمبر اسلام چنین می پنداشته که برخاسته و آن آیه ها را ساخته و مردم را بفرش گرد آورده . اینست برای خود نیز بیش از این با یا نمی شماره که در برابر قرآن کتابی پدید آورد و آیه هایی همچون آیه های او بیافند . همین را پس می شماره . این است پدیده فحش می آورد که چرا به من " ایمان " نمی آورید ؟؟؟ چرا مرا به خدایی نمی پذیرد ؟؟

از ناگهانی این نمی دانسته که پیغمبر اسلام با یک مایه خدایی برخاست و راز کار او نبرد یا بت پرستی و کوشش به برداشتن آن گمراهی و باز نمودن آمینهای زندگانی می بود . وگرنه از تنها آیه سرلی کلای پیش نرفتی و سودی برنخواستی .

یک چیز شگفت اینست که بهاء در برابر شیعیگری به مانند سازی پرداخته . به این معنی که در برابر قرآن قدس را گزوده . در برابر مکه

خانه شیراز یا بندک را پدید آورده ، نماز و روزه را به روزه دیگری انداخته ، در برابر گنبدها که پرستشگاه شیعیانست گنود خود را " زیارتگاه " گردانیده ، همچون شیعیان " زیارتنامه " ساخته ، همچون آنان دعاهای دواتی برای خواندن پدید آورده ، از هر باره به آن کوشیده که یک دستگامی همچون شیخگری پدید آورد ، به آن کوشیده که یک گمراهی نوینی به گمراهیهای کهن بیفزاید .

با اینحال بهایران امیدمندند که دین بهاء الله جهان را خواهد گرفت ، چاره دودهای جهان را جز " نشر تعالیم جمال مبارک " نمی شمارند ، یک چیز شگفتناک آنکه بارها دیده ام می آیند و با من گفتگو کرده می گویند : " این سخنانیکه شما می گوید همه را جمال مبارک گفته " ، دروغ به این بزرگی را بروی من می گویند ، روزی به یکی گفتم : " مثلاً من در باره خود با روان سخنان بسیاری گفته و در برابر فلسفه مادی ایستاده با دلیلهای استوار معنی خود و روان بودن آنها را باز نموده ام ، آیا بهاء الله در این باره سخنانی گفته ؟ " چون پاسخی نمی داشت بخلوشی گریید .

سوم : یک کار بسیار زشت بهاء الله نام خدایست که بروی خود گزارده در آغاز القمش در این باره چنین می گوید :

ان اول ما كتب الله على العباد عرفان مشرق و حبه و مطلع امره الذي كان مقام نفسه في عالم الامر و الخلق من قار به قد فاز بكل الخير و الذي منع له من اهل الضلال و لو اني بكل الاعمال .

می گوید : نخست چیزیکه خدا به بندگانش خود با یا گردانیده شناختن منست که از سوی او فرهش (وحی) آورده ام و در آفریدن جهان و در گردانیدن آن جانشین خدا بوده ام .

از این جمله ها پیداست که آنچه بهاء را به این پیشروی واداشته ناندلیلهای شیخگری و شیخگری میبوده ، چنانکه گفتم شیعیان " چهارده معصوم " و بستگان ایشان را دست اندر کارهای جهان و یاوران خدا می پندارند ، شیخ احمد در این باره یک گام دیگری برداشته آشکاره می گوید : جهان را امدان آفریده اند ، روزی را به مردم آمان میبهند ، رشته همه کارها در دست ایشانست ، بهاء که به دعوی " من ظهوره للهی " برخاسته و خود را پیغمبر

بزرگی شناخته نخواست از امان پسر ماند و پست تر باشد * اینست نام خدا بخود بسته می گوید : من جانشین خدا در در آفریدن جهان بوده ام * این نمونه ایست که چگونه تر نا آگاهی و ناقصی معنی خدا و رتبه خداشناسی را نمیدانسته * چنانکه پاره‌ها گفته ایم داستان خدا شناسی آنست که ما می بینیم این جهان می گردد . ولی این گردش از خود او نتواند بود * می بینیم آدمیان به این جهان بی اختیار می آیند و بی اختیار میروند * اینها را دیده می گوئیم : این جهان را گرداننده ای هست و آدمیانرا به این جهان آورنده و برنده ای می باشد * آنچه ما را ولادت داده به هستی خدا خستوان باشیم اینست * پس چه اندازه خنکست که یکی از آن آدمیان سر بر آورده و بگوید : آن خدا که شما باور می دارید منم *

چه اندازه خنکست که میرزا حسینعلی در مقدمه که در تهران از ترس جان بلی بودن خود را افکار می کرد بگوید من خدایم و این جهان را من آورده ام * چه اندازه خنکست که بهاء که در اندوه از دست میرزا بیخی و بیروانش به تنگنا افتاده گاه می خواست به برادرش زهر خوراند و گاه بیرون او را به * مباحثه * میخواند بیکبار آنها را فراموش کند و آواز برآورده بگوید : رشته کلرهای جهان در دست منست *

آری آن در گزافگویی که در شببگیری باز شده بود بایستی به این نتیجه رسد ؟ در جلیکه جعفر بن محمد بنشیند و بگوید : " خدا ما را از آب و گل و لائری آورده " . و شیعیان پرویی به آن داده مردگانی را یاوران خدا شناسند و شیخ احمدی برخاسته به این لسانه رویه فلسفی دهد و امانت را " شوند های چهارگانه " خواند ، جای شگفت نموده که بهاء هم برخیزد و با این گستاخی خود را خدا نامد و در سراسر اندیش ستایش از " جبروت و ملکوت و قدرت و عنایت " خود سراید *

از چیزهای شگفت لقبیایست که بهلیمان به سید باب و به بهاء و عبدالبهاء می دهند * مثلاً باب را " نقطه اولی ، رب اعلی ، جل اسمائه الحسنی " و بهاء را " جمال اقدس ایبی ، جل ذکره الاعلی " و عبدالبهاء را " حسن الله الاعظم ، سرالله الاکرم ، روحنا لعظمته افشاء " و مانند اینها یاد می کنند * اگر نیک نگریه همه اینها را بجزئیگاه غیبی می رسانند *

چهارم : میرزا حسینعلی برای پیغمبری خود دلیلی نیاورده و راستی آنست که دلیلی نداشته و زوروش جز به بافندگی نمیرسیده ، چنانکه گفتیم در پندار او پیغمبر اسلام با سرودن آیه ها کثر خود را پیش برده بود ، این هم بایستی آیه سرلید و به دلیل دیگری نیاتر نمی بود .

ولی میرزا ابوالفضل گنبدیگانی که در میان بهائیان دانشمندی می بوده و چنین خواسته که کتابی با دلیل نویسد در این زمینه به دشواری افتاده ، زیرا دلیلی نداشته .

مسلمانان نشان راستگویی یک برافراخته را کاورهای نتوانستی (معجزه) شماردندی و تر پیغمبر اسلام داستانهای بسیاری از اینگونه ساخته در کتابها نوشته اند ، از دو نیم گردآیدن ماه ، سخن گفتن با سوسمار ، شتر در آوردن از سنگ ، آب روان گردآیدن از میان انگستان ، بازگردآیدن خورشید پس از فرو رفتنش ، ولی از بهاد که هنوز زنده می بود و مردم می دیدند که معجزه ای نمی تواند چنین داستانهایی نتوانستندی نوشت : از اینرو میرزا ابوالفضل هوش خود را تیز گردآید و به یک رشته سخنان نیمه راست و نیمه دروغ پرداخته .

به این معنی آیه هایی را از قرآن نشان داده که هر زمان که از پیغمبر نتوانستی خواسته اند نتوانی نموده و بیزاری جسته (که این گفته اش راست بوده) (۷۸) ، سپس در باره بهاد الله به دلیل تراشهایی برخاسته و چنین گفته : چهار چیز دلیل راستگویی یک برافراخته باشد : نخست دعوی کردن ، دوم شریعت گزاردن ، سوم سخنش در مردم هناییدن (نفوذ) چهارم بروی دعوی پایدار ماندن .

ولی این گفته میرزا ابوالفضل راست نیست و این چیز ها نشان راستگویی یک برافراخته نتواند بود ، زیرا دعوی را هرکس تواند کرد و " شریعتی " را هرکسی تواند گذشت ، اما هناییدن سخن یا به گفته خودشان نفوذ : نخست دانسته نیست اگر در چند تن هناید پس تواند بود ، آنکه این هناییدن و هناییدن پس از دیرگاهی دانسته خواهد شد ، یابند دیر زمانی بگذرد تا دیده شود که آیا مردم به او می گروند و سخنانش را می پذیرند یا نه ، کسیکه امروز برخاسته و خود را برافراخته می خواند امروز دلیلی چیست ؟؟؟

آنها با چه دلیلی مردم او را بیدارند ؟ ۱۰۰۲

آمدیم بسر پایداری ، این نیز به تنهایی دلیل راستگویی نتواند بود زیرا آگاهی دروغگو نیز بسر سخن خود پافشاری نماید ، آنگاه اگر در برانگیختگی پایداری شرطست باب و بهاء هیچیکی راستگو نبوده اند ، زیرا باب بارها پشیمانی نموده از دعویهای خود بیزاری جست ، بهاء نیز در تهران بابی بودن خود را افکار کرد ، آنگاه در عکا به شیوه " تقیه " راه رفت و خود را مسلمان نشان داد .

این نمونه ای از ناهمی بهاییان است که نمی دانند راست و دروغ یک برانگیخته را از چه راه شناسد ، اگر چه در این ناهمی مسلمانان نیز با آنان همبازند .

در این باره هم ما در جای دیگری به سخن گشاده و درازی پرداخته معنی برانگیختگی و نشان راستگویی آنها باز نموده ایم . (۲۹) در اینجا باید بگوئیم نوشته در مکتوبم ،

نشان راستگویی یک برانگیخته هم خود او و گفته ها و کرده هایش می باشد ، برانگیختگی نه چیزست که دروغ بردارد ، برانگیختگی برای خودش خوردن و خوش خفتن و باوه باقتن نیست که هرکسی تواند ، یک برانگیخته باید با همه گمراهیها نبرد آغازد و بیایگی هریک از آنها را روشن گرداند . و آنگاه یک شاهرهی برای زندگی نشان دهد ، چون داور نیک و بد ، و راست و کج خرد است یک برانگیخته باید هر چه می گوید با خرد راست در آید .

کسی اگر چنین بود راستگوست و کاری از پیش تواند برد ، و گرنه دروغگویی به آشکارا افتاده رسوا خواهد شد ، اینست نشان راستگویی یک برانگیخته و به همین نشاست که باید گفت : باب و بهاء جز دروغگویی نبوده اند ، زیرا گذشته از اینکه با هیچ گمراهی بکوشش نپرداخته و هیچ نادانسته ای را دانسته نگردانیده اند آن یکی بیخردانه دعوی مهدی بودن کرده ، عربیهای غلط بافته ، سخنان پوچی گفته ، این یکی لاف خدایی زده ، غلطالیهای پرچ بسیار کرده ، زیارتنامه ساخته ، که همه اینها از خرد دور است .

بهب و بهاء در قانونگزاری (یا با گفته خودشان : احکام) نیز بیخردیهایی بسیاری از خود نشان داده اند . نوشته های بهب چندین بیخردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده اند که آنها را از میان برند و از مردم پوشیده دارند . و من نیاز نمی بینم در اینجا از آنها سخن رانم . اما از بهاء یک نمونه یاد می کنم :

یکی از نوشته های بهاء لوحیست که به نام احمد نامی نوشته و در آنجا چنین گفته :

فاحفظ یا احمد هذا اللوح ثم اقرأه فی ايامک و لا تکن من الصابرين فان الله قد قدر لقرائتها اجرما شهيد .

معنی آنکه : ای احمد این لوح را از برکن و در روزهایت آن را بخوان و نشکيب . زیرا خدا بخواننده آن مزد ضد شهيد نوشته .

شهيد " در زبان اسلام کسی را گفتندی که در راه خدا (یا بهتر گوئیم : در جنگهای اسلامی) کشته شود . چنین کسی چون کارش سخت و خود جانیتری می بود و از آنسو نتیجه بزرگی از آن کار بدست آمدی ، اسلام به او لرح نهاده و مردهای بزرگی در نزد خدا نوید داده .

بهاء می گوید : هرکس یکبار این لوح را بخواند خدا به او مزد ضد شهيد خواهد داد . نخست باید پرسید چرا ۱۲۰۰۰ مگر خواندن یک لوح چه سختی می دارد یا نتیجه بزرگی از آن بر می آید که چنین مزد بسیار بزرگی به خواننده آن داده می شود ؟ آیا چنین سخنی از کسی که به دعوی برافکنی بر خاسته بوده نشان هوسبازی و بیخردی نیست ؟ دوم چنین سخنی از یک بنیاد گزار دین ریشه دین خود را کند نیست . چه در حالیکه مردم توانند با خواندن یک لوحی مزد ضد شهيد گیرند و در زندگانی آینده جایگاه بسیار بلندی یابند و چه نیاز دارند که به کارهای نیک دیگر پردازند ؟ چه نیاز دارند که از بدیها و گناهها بپرهیزند ؟

بهایان به کسانی که در جنگهای بنیگری در ملائدران و زنجان و دیگر جاها کشته شده اند لرح بسیاری می گزافند . ویی باید گفت : آنکسان فریب خورده و زبان بسیار برده اند . زیرا بیچارگان پس از آنکه جنگها کرده و آنها کشته و خود کشته شده اند یک شهيد بیشتر نبوده اند و مزد یک شهيد

بیشتر نخواهند دریافت . ولی فلان جوان خوشگنوار بهائی هر روزی یکبار لوح احمد خواهد و هنگامی که پیر شود و بمیرد مزد صد هزارها شهید را خواهد یافت .

این سخن از بهاء مانند آنست که کسی کارخانه ای برپاگرداند و به کارگران مزدهایی در برابر کارشان پردازد . ولی یکروز هم هوس به سرش زده یک ریاضی بسازد و به شاگردان آگاهی دهد که هر کسی که این ریاضی مرا از بر دارد و بیاید در جلو من بخواند مزد صد کارگر به او خواهیم داد . بدست که این آگاهی در کارخانه را خواهد بست . زیرا کارگران بجای آنکه هشت ساعت با سختی بکوشند و مزد یک کارگر بگیرند هر زمان که خواستند به نزد آقای کارخانه در رفته ریاضی او را خوانده مزد صد کارگر گرفته بی خوشیهای خود خواهند رفت .

می دانم خواهند گفت : مانند این سخن در کیشهای دیگر نیز هست . می گویم : آنها نیز مانند این : آنها نیز جز از ره گزافگویی و بیخردی نبوده . مثلاً در کیش شیعی گفته شده : هرکس به حسین بگرید بهشت به او با یا شود . ولی اینرا که گفته و بهر چه گفته . . . اگر شما نمی دانید ما نیک می دانیم که جز در ره پیشرفت آرزوهای سیاسی گفته نشده . همچنین ما نیک می دانیم بهاء نیز فریب آنها را خورده . چون از خود چیزی نمی دانسته و نیک از بد نمی شناخته هرچه از دیگران دیده و شنیده داشته مانده ای برایش ساخته .

در همان لوح احمد سوگند به خدا می خورد که اگر کسی در سختی باشد و یا دچار اندوهی گردد و این لوح را بخواند خدا او را از سختی و از اندوه رها گرداند . بی گمان اینرا به پیروی از حدیث کساء شیعیان گفته . کسی که خود را خدا میخواند و می گفته جهان را من آفریده و من می گردانم این لذتزه از جهان و از آیین گردش آن آگاه نمی بوده که بداند با خواندن لوح احمد یا حدیث کساء کسی از سختی یا از اندوه بیرون نیاید . بداند که چاره سختی یا اندوه را باید از راهش کرد .

یک نمونه دیگر از مانده سازی های بیخردانه بهاء دعاهایست . که به پیروی از دعاهای مسلمانان ساخته . مثلاً در پیش مسلمانان دعای

• یک یا الله • می بوده • این دو برابر آن یک دعای بسیار درازی ساخته •
دعایی که بیخردی و خداشناسی و غلط باقی او را در یکجا نشان میدهد •
برخی از نکه های آنرا در پایین می آوریم •

یک یا علی یک یا ولی یک یا بهی انت الکافی و انت الشافی و انت
الباقی یا باقی • یک یا کاشف یک یا ناشف یک یا عاظم انت الکافی و
انت الشافی و انت الباقی یا باقی • • • یک یا جان یک یا جانان یک یا
ایمان انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی • • • یک یا نائب
یک یا زاهد انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی • • • یا فانی
عشاق یا واهب فساق یا کالی • • • بان تحفظ حامل هذه الورقة المبارکة ثم الذی
باقی علیها ثم الذی یمرفی حول بیت النبی هو علیها ثم اشف بها کل مریض و
علیل و قعیر •

مرد بیخرد پس تر آنکه دوست بار به خدا سوگند می دهد و صد نام
چرند بر وی او می گذارد در پایان چنین می خواهد که با خود دارنده این دعا
در آن خانه باشد • نگهدارد — از چه نگهدارد ؟ چرا نگهدارد ؟ • • • به
گفته همین • آن سوگندت که میدمی و این کلمات که میفرمایی •

در اینجاست که دوباره سخن خود بازگشته می گویم : برانگیختگی تر
خدا نه چیزست که دروغ بردارد • کسیکه به دروغ خود را برانگیخته خواند
و به کار برخیزد بدینسان رسوا گردد و دروغش آشکار شود • آیا برای این
چرند باقیها و بیخردیهاست که خدا برانگیخته برمیانگیزد ؟ • • •

پنجم : چنانکه گفتیم باب که در نوشته های خود یاد من پلهره الله
کرده از گفته هایش چنین پیداست که پیدایش او در آینده دوری خواستی
بود • باب که یا ونج و گزند بسپار دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارده بود امید
میدانسته که سالها دین او برها و شریعتش روان خواهد بود و پادشاهان از میان
بیروان او خواهند برخاست • ولی دیده شد که همانکه باب گفته گردید
کسانی به دعوی من پلهره الهی برخاستند و سرانجام میرزا حسینعلی برخاسته
بهمان دعوی بنیاد بهاییگری گذاشت و دین و آیین باب را به یکبار از میان
برد •

اکنون جای پرسش است که در حکیمان به دو دین و دو شریعت چه نیاز

می بوده ؟ ۱۹۰۰۰۱ . اگر سید باب از سوی خدا می بوده و آن شریعت را با دستور خدا گزارده چرا بیستی چند سال نگذاشته و هنوز روان نشده ناپود گردانیده شود ؟ ۱۹۰۰۰۱ . چرا بیستی دینی و شریعتی از نو بنیاد باید ؟ ۱۹۰۰۰۱ . این یکی از ایرادهای بزرگیست که به بهائیان توان گرفت .

در این باره رستی همانست که ما در بخش تاریخچه نوشته ایم . افسانه بیبایی بنام " مهدیگری " در میان مسلمانان رواج یافته بوده . شیعیان آنرا گرفته به امام ناپیدای پنداری خود بسته اند و هزار سال شب و روز بیرون آمدن او را بیوسیده اند . یک شیخ احمد احسینی پیدا شده و به آن رنگ دیگری داده و چنین گفته : آن امام ناپیدا به جهان هور قلیا رفته ولی گوهر او در کالبد مرد دیگری پیدا خواهد شد .

یک سید کاظم رشتی به جای او نشست و دنباله سخن او را گرفته چنین گفته : " پیدایش آن امام بسیار نزدیکست " و به گفته همین این سخن را بر ناگزارده و به همه جا دمیده . یک سید علی محمد جوان هوشمندی از این سخنان به تکان آمده و به آرزوی امام زمانی افتاده و اینست در شیراز آواز برآورده . شاگردان سید کاظم که گوشها تیز کرده بی چنان آوازی میگردیده اند آنرا شنیده بر سرش گرد آمده اند . از آنسو مردم که هزار سال شبان و روزان چشم به راه امام زمان دوخته بودند از شنیدن این داستان به تکان آمده اند . ولی دولت فرحمت نداده تا دانسته شود سید علی محمد چگونه کسبست و سخنانش چیست و او را گاهی در شیراز و اسپهان و گاهی در آذربایجان از مردم دور داشته . این کار دولت به تکان مردم افزوده و بیرون باب کوشش بیشتر گردانیده اند و بنامد فیروزیهایی که در حدیثها به امام زمان و یاران او فوید داده شده بود . بدسته بندی پرداخته با دولت جنگ کرده اند . در میانه خونها ریخته شده و دشمنی سختی پدید آمده و بایان پس از چند سال جانشانی زبون دولت گردیده پس از کشته شدن سید علی محمد و دیگر پیروانشان بازمانه گردیده و از ایران بیرون رفته در بغداد گرد آمده اند . گروهی بیسرو بی سامان که از مسلمانی بیرون آمده و در بایگری راه روشنی در پیش رو نمی دیده اند با بگمیگر به کشاکش پرداخته خونها میریخته اند . با مسلمانان همیشه پیکار میداشته اند . از اینسو در ایران دولت

با مردم بهر که گمان با بی بودن می برده اند آسوده نگزرده چه بسا می کشته اند . میرزا یحیی ازل که جانشین باب و پناهگاه پلیمان میبود کاری از دستش بر نیامده چاره ای باین نابسامانیها نمی توانسته . نوشته هایی که از باب مانده بود گرهمی از کار نمیگشوده .

در چنین هنگام آشفتنگی پلیمان میرزا حسینعلی که خود یکی از سران آنها شمرده میشد بهتر دانسته که آواری بر آورد و بنام " پشهره الله " که راهش باز میبود بکاز پرداختد که هم دستگامی برای خود و خاندانش درچند و هم سلفانی بکارهای پلیمان دهد و از دشمنی که میان آنان و ایرانیان پدید آمده بود بکاهد و فشار و سختی را کمتر گرداند . بهمین آهنگ بکار پرداخته و پیش از همه بناهرد گردانیدن نوشته های باب که ملیه رسولی میبود کوشیده . نیز آتش کینه را در دلهای پلیمان فرو نشانده و با دولت و توده ایران در آشتی کوییده .

اگر از دیده پلیمگری نگریم بها به پلیمان نیکی کرده که بدی نکرده . اگر از راه تاریخ به دلوری پرداختیم گمراهیها چون حلقه های زنجیر بهم پیوسته تا به اینجا رسیده . ما در پیش گفته ایم که پلیمگری میوه پلیمگری . و پلیمگری میوه شینیمگری میوه شیمبگری است . از این راهها ایرلای بها نیست . ایراد ما از دیده آمیختهاست .

آیا ولست است که باب مهدی میبوده و آن دین و شریعت را با دستور خدا گزارده ؟ ۰۰۰۹ اگر راستست پس چه شده ده و اند سال نگاشته بها که به گفته خود خدای کوچکی میبوده برخاسته و دین و شریعت دیگری بنیاد نهاده ؟ ۰۰۰۱۹ چه شده که دین و شریعت باب را از میان برده ؟

شما اگر از بهاینان پیرسید : " شوند آنکه برانگیزندگان یکی پس از دیگری آمده چیست ؟ ۰۰۰۹ یک پیغمبری که برخاسته چرا باید دیگری نیز برخیزد ؟ ۰۰۰۹ پاسخ خواهند داد : " چون هر زمان مقتضای دیگری دارد باید در هر زمان یکی از مظاهر امرالله برخیزد و شریعتی مطابق مقتضیات زمان بگذارد " میگوییم : " بسیار نیک . این سخنان را . درست نادرست . پذیریم . ولی در سیزده سال که از کشته شدن باب تا برخاستن بها گشته آیا در خواستههای زمان دیگر شده ؟ آیا شریعت باب هنوز تا پلیمان گزارده

نشده (۲۰) و بیرون نیامده کهن گردیده ؟ ۰۰۰۱ ؟ آیا چنین سخنی را توان پذیرفت ؟ ۱ ؟

بها دو سال بزرگتر از باب میبوده . اگر خدا خواسته بوده که این برخیزد و دین بنیادگزارد چه نیازی به سید باب و برخاستش میبوده ؟ چرا نخست خود این برانگیخته نشده ؟ ۱ ؟

بها دو سال بزرگتر از باب میبوده . اگر خدا خواسته بوده که این برخیزد و دین بنیادگزارد چه نیازی به سید باب و برخاستش میبوده ؟ ۰۰۰۱ ؟ چرا از نخست خود این برانگیخته نشده ؟ ۱ ؟

بهایان دو برابر این ایراد در مانده به پاسخهایی پرمیخیزند که اگر ننگفتندی بهتر بودی ، مثلاً چون در میمانند چنین می گویند : " ما که نمیتوانیم به خدا ایراد گیریم " باید پاسخ داد : هنوز دلسته نشده که ابتدا از سوی خدا بوده . دلیلی در میان نیست و خود پنداست که از سوی خدا نیست زیرا آیین خدا در اینباره روشن است و هیچگاه نبوده که دو برانگیخته دین گزار در میان زمان باشند .

میگویند : " هر پیغمبر بزرگی باید پیش از او مبعوثی باشد چنانکه پیش پیغمبر مبعوث مسیح بود نقطه اولی نیز مبعوث جمال مبارک بوده " . میگویم : اینکه پیش از هر برانگیخته مژده رسانی باشد بی دلیلست ، بلکه دروغ بودنش آشکار می باشد . در اینباره تنها دلستان پهبی با عیسی هست که آنهم ارجحی از تاریخ نمیدارد . هرچه هست مژده رسان باید تنها مژده رساند . نه آنکه خود را برانگیخته ای نماید و دینی گزارد ، آنگاه ما نیک میدنیم که سید باب دعوی مهدیگری میداشت و مهدی بدانسان که پنداشته شیعیان و دیگران میبوده خود جداگانه برانگیخته ولایی شمرده میشده .

بهرحال همان باب دینی بنیاد نهاده و شرحی گزارده که کار بزرگش اینها بوده . عنوان مژده رسانی از باب بسیار دور است . آری باب گلفی نام " من بظهوره اللهی که باب گفته برای زمان بسیار دورتری میبوده . زیرا همان باب " منی " را پاک شمرده میگوید: به پاس من بظهوره الله است که از آب ناپاکی پدید نیاید . من بظهوره اللهی که باب یاد کرده با بها سازشی نمیدانسته .

روزی به یکی گفتم : این گفته شما که باب را مزه و سان پیدایش بها می شمارد بدان می ماند که پزشکی که بر سر بیمار خواهد رفت نوکرش را از پیش فرستد که آنگهی رسد ، و آن نوکر بر سر بیمار رفته خود را پزشک نامد و بکفر درمان پرداخته به بیمار دواها خوردند و دستور حجامت دهد ، و در گرما گرم این کار خود پزشک رسیده همه آنها را بیهوده شمارد و درمان را از سر آغازد . آیا چنین کاری دور از خرد نخواهد بود ؟

شگفتز آنکه روزی یک مبلغ بهایی با من سخن میگفت و به این ایراد چنین پاسخ داد : " نقطه اولی که نام نبی بروی خود نگذاشت ؟ " گفتم : این پاسخ مرا ناچار می گرداند که داستانی یاد کنم ، یکی از آشنایانم میگوید سوار توپبیل میبودیم و از تبریز به تهران می آمدیم ، میان راه دو یکجا توپبیل ناچار شد پس بزند ، من نگاه می کردم دیدم در پشت سرما تیر تلگرافست و توپبیل که پس میزند به آن تیر آهنین خواهد خورد ، این بود گفتم : " پشت سر تیر تلگراف هست " چون گوش ندا دوباره گفتم ، باز گوش ندا و همچنان رفت و با سختی به آن تیر خورد که هم ما رنجی یافتیم و هم به توپبیل آسیبی رسید ، من زبان به نکوهش گشاده گفتم : من که دو بار صدا کردم پشت سر تیر تلگرافست چرا گوش ندادی ؟ " گفت : " تو که نگفتی خوب " از این پاسخ همگی خندیدیم .

ششم : یک ایراد بزرگ دیگر عربیگریهای باب و بها است ، این از چند راه جلی ایراد است :

نخست : اینان از کوتاه بینی چنین مبدلسته اند که زبان فرهش (وحی) جز عربی نتواند بود ، چنین مبدلسته اند که تنها دلیل پیمبر اسلام براستگویی قرآن میبوده ، اینان نیز باید مانند آنها پدید آورند ، اینست به عربیگری پرداخته آنگاه کوشیده اند که تا نتوانند مانند ساری کنند ، بویزه بها که خواسته دوست مانند آیه های قرآن را سازد ، اینست همچون قرآن ویلی آورده : " لوانتم نعلمون " ، " انه الهو النفور الکریم " ، " انه الهو البهی الکافی النفور الرحیم " و مانند اینها .

دوم : باب و بها هر دوشان عربی را نیک نمیدانسته و جمله های غلط آورده و پاسخهایی که در این باره داده اند در پیش آورده ایم ، نوشته های

باب بسیار غلط میباشد و در بسیار جاها در خود فهم نیست . اما بها چنانکه نوشته اند برخی از پلانش نوشته های او را درست میگردانیده اند . با اینحال در آنها نیز غلط بسیار است . گذشته از آنکه جمله هایش خشک و علمینه میباشد و ناشیگری از هر سوی آن پیدا است .

میدانم بهاییان این را بگردن نخواهند گرفت و دلیل خواهند خواست . اینست یک جمله از نوشته های او را به عنوان نمونه می آورم . همان لوح احمد که آنرا شافیکر خود شمرده و برای هر بار خواندنش مزد صد شهید نوید داده جمله نخست او اینست :

هذه ورقه القردوس تعن علی افنن سدره البقا بالحن قدس ملیح .
 معنی آنکه : " این برگ بهشت است و آواز میخواند بروی شاخه های درخت کنار باز ماندن (بقا) با آهنگهای نمکوار پاکی (قدس) .
 در این یک جمله غلطهایی هست که یکبار میشلوم : (افنن " اگر بمعنی " آواز خواندن " است بایستی بگوید : " تفنی " ۱۲) بایستی بر " قدس " الف و لام آورد و بگوید " القدس " ۱۳) ملیح " اگر صفت " الحان " است بایستی بگوید : الملیحه " در این واژه دو غلط رخ داده : یکی آنکه بجای " معرفه " " نکره " آورده . دیگری آنکه بجای مذکر " " مؤنث " پند کرده .

از آنسوی خواندن برگ بروی شاخه ها چه معنی میدارد ؟ ۱۴ . . . آن بلباست که بروی شاخه ها خواند نه برگ . از این گذشته " سدر " درخت کنار در عربستان و جاهای بی آب پیدا شود و اینکه در قرآن نامش آمده بهر آنست که دوخت دیگری در عربستان کمتر شناخته میبوده . در ایران که اینهمه درختهای گوناگون می باشد کمتر کسی دوخت کنار را دیده چه جای آن میبوده ؟ ۱۵ . . . تنها این یکی نیست . بیشتر جمله هایش از این گونه است .

در اینجا بهاییان پاسخهایی میدهند که اگر ندانندی بهتر بودی . مثلاً میگویند : " کتاب اصلی جمال مبارک ایتناست که به فارسی نوشته " . درحالیکه این دروغست . ایتان را بها الله پیش از دعوی من بظهوره اللهی نوشته . کتاب ارجدار او که با قرآن برابر میشلارد قدس میباشد که سراسر

به عربیست . همچنین باب کتاب نخستش که در برابر قرآن نوشته تفسیر
سوره کوثر است که آن نیز سرسبز به عربیست . اما بیان اگرچه آنرا به عربی و
فارسی هر دو نوشته ولی عربی بیشتر می باشد .

بهر حال این بیگمناخت که باب و بهاء زبان فرہش را جز عربی
نمی شناخته اند و هر یکی میخواسته در برابر قرآن مائنده سازی کند . بهاء الله
نماز و دعا و زیارت نامه را نیز به عربی ساخته است . اینکه گاهی فارسی نیز
نوشته اند از اینروست که فارسی مبدعته اند و به هوس نوشتن با آن
اقتناء اند . چنانکه پسر بهاء عبدالبها چون سالها در استانبول و لندن در میان
ترکها زیست و ترکی یاد گرفته بوده هوسبازانه گاهی هم لوحهای ترکی
که بسینر خنکست (نوشته) نوه او شوقی لندی چون در انگلیس درس
خوانده و انگلیسی خوب می داند گاهی به انگلیسی چیزهایی نیز بیرون
میداد .

گاهی نیز بهائیان چنین پاسخ میدهند : ' به قرآن نیز ایراد گرفتند ' .
یکی از مسیونرهای مسیحی بنام هاشم شامی به قرآن چند ایرادی گرفته و آن
دستویری در دست ایشان گردیده . باید گفت : قرآن در حجاز در میان عرب
پدید آمد و کسی به آن ایرادی نگرفت در جای خود که همگی از استواری
و شویایی جمله های آن در شگفت شدند . اگر پس از هزار سال یک مسیونر
مزدور مسیحی چند ایرادی به آن گرفته بیادست که چه لاجبی به آن توان
نهاد ؟ آنگاه هاشم شامی به سرسبز قرآن بیش از پنج یا شش ایراد نگرفته و
این جز از آنست که جمله های بیان سراپا غلطت و با قدس نیز در
هر صفحه ای چند غلطی توان شمرد .

پس از همه اینها اگر به قرآن ایراد گرفته اند آیا این دلیل آن است که
ما از غلطهای آشکار بیان و اندس چشم پوشیم ؟ آیا این بیان نمی
ماند که کسی را که بنام دزدی یا آدمکشی به دادگاه کشیده اند بگوید :
بنابان آدمی نیز نام دزدی یا آدمکشی نهند . و چنین خواهد که بهمین بهانه
تعود را پاک و بیگناه نشان دهد ؟ آیا اگر به قرآن ایراد گرفته اند باید
قرآنیان پاسخ دهند . شما هم باید به این ایرادها پاسخ دهید و اگر نمیتوانید
داد دیگر یا فشاری بیجا نموده بپذیرید که باب و بهاء بسیار بیگانه

می بوده شد *

گاهی نیز کسانی پاسخ میدهند : ' شما میخواهید یک مبعوث الهی را تابع اقوال سیبویه گردانید ؟ ' ' میگویم : این نقهبدن و یا خود را بنقهمی زدنست ' ما گفتگر از سیبویه و لحنش نمیداریم ' گفتگر از اینست که هر زمانی از روی قاعده هائی میگرد که هر کسی که با آن زبان میگوید یا مینویسد باید پیروی از آنها کند . و یا خودش قاعده های دیگری را پدید آورد . اینکه کسی به هیچ قاعده ای یا بستگی ننماید آن غلط گوئی و پرتیاسرلیست . و چنان کسی را جز کودن نتوان نامید *

یکی از آشنایان چنین میگوید : اینکه باب و بها به عربی پرداخته اند بیش از همه نتیجه تهیمنستی و درمادگی آنان میبوده ، زیرا چندان سخنی برای گفتن نمداشته اند و با این تهیمنستی عربی بکثرشان بیشتر میخورده تا فارسی ، زیرا عربی در آنروز لوجمند میبوده که هرچه با آن زبان گفته میشده مردم فهیمده و نالهمیده لرج میگزورده اند . آنگاه در عربی میدان بقندگی گشاده تر می بوده و باب و بها میتوانسته اند جمله ها و کلمه هائی را از قرآن و از حدیثها بگیرند و با جمله ها و کلمه هائی از خودشان بهم باندند . در فارسی اینها توانستی بود و مشتشان زود باز میشده *

این سخن در خور پذیرفتنست و بکلیل برانستی آن اینست که گفته های بها در فارسی بدنامتر در آمده تا در عربی ، و من اینک نمونه ای را از فارسی نویسیهای او در پایین می آورم *

ای بگم اصحاب ناریش و اهل ریا میش کافر باش و ماکرمیش در میخانه ساکن شو و در کوچه تزویر مرو از خدا بترس و از ملا مترس سریده و دل مده زیر سنگ قرار گیر و در سابه تحت شخنک ملوای مگیر اینست آوزهای نی فلسی و نمنات بلبل فردوسی که حسدهای فانی را جانی بخشد و جسم تریبی را دران روح مسیحی دهد و نورایی بخشد و بحرانی عالم فانی را بشک بانی کشد *

اینسخنان که گویا یزنی نوشته شده نیک اندیشید که تا چه اندازه خنک و بی معنی است *

اینهمست ایرادهائی که ما به کیش بهائی میداریم ، کوتاه سخن آنکه

کیشیت ساخته شده ، کیشیت که با خرد بسیار ناسازگار میباشد ، شگفت است که بهائیان به این ایرادهای ما پاسخی نمیتوانند داد و تنها چاره را در آن می بینند که نوشته های ما را نخوانند ، ولی از آنسو هر یکی از ایشان هرکجا که بنشینند و هرکه باید باید ، تبلیغ کند ، شوقی الهندی دستور فرستاده که بهائیان بروستافا و شهر های کوچک روند و در میان مردم به رواج کیش بهایی کوشند ، اینجا پاسخی به ما نمی توانند داد و در آنجا میخواهند بجان روستاییان افتند و با سخنان بوج ناسوده شان گردانند .

شگفت آنکه بخود نوید میدهند که کیشی بدین سنی جهانشگیر خواهد گردید ، بدینسان خود را فریب میدهند ، چون صد سال از آغاز کارشان گذشته میگویند : این صده برای سختیا می بوده و صده نوبتی که آغاز میشود برای فیروزهاست .

میگویند : " جمال مبارک فرموده دینها یکی شود ، جمال مبارک جنگ را حرام گردانیده ، چاره عالم پذیرفتن دین جمال مبارکست " ، اینها چیزهاییست که به آنها می نازند .

روزی به یکی گفتم : اینسخنان " جمال مبارک " به آن میماند که کسی بروی ویرانه ای بنیستد و بگوید : اینجا باید باغ سبز و خرمی گردد ، یا بدان می ماند که کسی بر سر بیماری نشیند و به او بگوید : بیماری حرام است ، اینکه دینها یکی گردد آرزویست که هزارها کسان داشته اند ، ولی راهش چیست ؟ آنها با گفتن انجمن گیرد ؟ اکنون در ایران چهارده کیش هست همین تنگناید که شما سران آنها را خوانده انجمنی پدید آورده اید و با آنان می گوید : " باید دینها یکی گردد " ، بیگمان همگی خوشنودی خواهند نمود و پیشنهادتقرا خواهند پذیرفت ، ولی چون نوبت به برگزیدن یکدینی رسد شیمی خواهد گفت بیاید همگی شیمی گردید ، سنی خواهد گفت همگی سنی باشد ، علی الهی کیش خود را پیش خواهد کشید ، زردشتی سخن از زردشت و ایران باستان خواهد راند ، هر یکی کیش خود را پیش کشیده کشاکش خواهد در گرفت ، چه راستی است که هر یکی از آنان کیش خود را راست و استوار و کیشهای دیگران را کج و بی پا می شناسد .

مانده سخن بها را ما امروز از وزیر خارجه آمریکا می شنویم . این وزیر خارجه می گوید : پس از جنگ باید همه دینها یکی بشند . ولی اینهم یک آرزوی بیجایی پیش نیست . راستست دولت آمریکا بسیار نیرومند است . پول بسیار می دارد . زر و سیم فراوان اندوخته . ماشینهای بسیار میسازد . چیزی که هست یکی شدن دینها با نیرو و پول و زر و سیم و ماشین نتواند بود .

این کار بکراه بیشتر نداشته و آن اینکه از یکسو معنی راست دین روشن گردد و از یکسو بیبایی این دینها و کیشهای گوناگونی که در جاست باز نموده شود . که از هیچطرفی تازگی در میان نباشد . و ما چون این کار را باسجام رسانیده ایم در اینجا بیشتر از این سخن نمی وائیم . گمانیکه میخواهند این را نیک دانند " ورجاوند بنیاد " و دیگر کتابهای ما را بخوانند .

این بود راه یکی شدن دینها . آیا بها در این باره چه کاری کرده ؟
 کدام دین راست را بنیاد گزارده ؟ یکدام یکی از کیشهای گوناگون پرداخت ؟ آیا نه آنست که او از همان کیشهای بیبا سودجسته و گفته هایش را بروی آنها بنیاد نهاده ؟ نه آنست که خود یک کیش بیبای دیگری پدید آورده ؟

در باره جنگ نیز همین سخن را باید گفت : بدی این جنگها را هر باخردی میداند . ولی چاره چیست ؟ آیا با تنها حرام گردانیدن جلو جنگها گرفته خواهد شد ؟

این یک جستار بزرگیست که آیا آدمیان نیکی پذیرند یا نه ؟ . آنگاه نیکی آنان از چه راه تواند بود ؟ " جمال مبارک " شما از این جستار بیگانه نماندگی می بوده و ناشیانه گزاره هلی سروده .

ما می گوئیم : آدمیان نیکی پذیرند . راه نیکیشان نیز یکی بیشتر نیست . و آن اینکه آیینهای زندگی را نیک دیارند . و خردها نیرومند گردد . و هرکس به جهان و زندگی با دیده بینائی نگرد اینست راه نیکی آدمیان و جز این نیست . از اینروست که یک راجعما یا برافگینخته ای که برخاسته باید آیینهای زندگی را روشن گرداند و خردها را به نکلن آورد و با گمراهیها و نادانیها که مایه پستی خردهها است به نبرد پردازد . از این کارهاست

که جهانیان را چند گنمی پیش برده از جنگها و کشاکشهای بیجا جلوگیری گرفت ، (و یا تواند کاست) وگرنه تنها از گفتن اینکه " جنگ نکند " هیچ سودی نتواند بود .

از اینها گذشته بدی در جهان تنها جنگ نیست . بدیهای بدتری میباید و می باشد . این بدتر از جنگست که مردمی مردگان هیچکوزه ای را گردانندگان جهان دانند و بروی گورهای آنان گنبدها اقرارند و از صدها فرسنگ راه به زیارت آنها روند . بدتر از جنگست که مردمی از آیین گردش جهان ناگناه باشند و به گرفتاریهای خود چاره از " دعا " خواهند بدتر از جنگست که گروهی بنام درویشی بکار و پیشه ای نبردانند و جهان را خوار دارند و با تبهای دوست و گردن گفتند بگدایی و مفتخوری پردازند . بدتر از جنگست که از میان مردمی شاعران پاره گویی برخیزند و آشکاره سخن از جبریگری زده مردم را به تبهایی و به سستی وادارند . این نادانها و ماندهای اینها در ایران و کشورهای شرقی رواج میداشتند و " جمال مبارک " شما این فهم و دانش نداشتند که باینها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد . بیا باین نادانها نپرداخته بماند که خود نادانیهایی به آنها افزوده . بجای بر انداختن گنبدها خود چند گنبدی بلند گردانیده ، بجای نابود گردانیدن دعالما خود دعالمایی ساخته و بدمت مردم داده .

این بدترین بدیههست که مرد دومانده ای همچون بیا به دعوی خدایی برخیزد و بکسته چندان پست اندیشه و نالهم باشد که به چنان دعوی گردن گزارند .

آنچه شرقیان را بخواری و پستی کشانیده و به زیر یوغ غریبان انداخته با بستگی به این گمراهیها و نادانی هاست . بیا اگر آن بودی که نیکی جهان خواهد بایستی باینها پردازد و نبرد سختی آغازد . نه آنکه اینها را همه بگذارد و چند سختی پا در هوا - از حرام کردن جنگ و دستور دادن بیکدیگر شدن دینها سراید و گردن فرزند .

آنچه جلو مردمان را از جنگ و از دیگر بدیها تواند گرفت خردهای ایشانست ، و چنانکه گفتیم رانمایی که میخواهد جهان نیک گردد باید به توانا گردانیدن خردها کوشد . بیا کوشیده که خردها را در پیروان خود بکشد

و آنرا هرچه ناخوشتر و ندادتر گرداند . این همان مردیست که عربی را غلط مینویسد و می گوید : به من ایراد نگیرید و شما نیز غلط ننویسید . همان مردیست که سیزده سال پس از باب برخاسته میگوید : او فرستاده خدا میبود من نیز فرستاده خدایم و شما در این باره هیچ نیندیشید و ایرادی نگیرید .

آنگاه آیا باور کردنی است که جهانیان به کیش بها گروه و گفته او را بکار بسته دست از جنگ بردارند ؟ ۲۰۰۱۹ در جهانی که مردمان می بینند او با غلط نویسیها و وارونه گوییهای خود همگی را به خود می خندانید و با چنین درماندگی دعوی خدایی نیز میکرد آیا شنیدست که او را راهنمایی شناسد و پامی گفته او جنگ و کشاکش را کنار گزارند ؟ ۲۰۰۱۹

آری بهائیان دروغهای بسیاری از پیشرفت بهائیگری در اروپا و آمریکا می گویند . یکی از ایشان بنام دکتر فرهنگ نامه ای به من نوشته و چنین گفته : " در بیشتر از چهل کلیم پرچم یا بها الاهی در نهایت عظمت و جبروت به اهتزاز است " . ولی آیا باین سخنان نوجبی توان گذاشت ؟ ۲۰۰۱۹ یکی از ایرادهای ما به بهائیان همین کستاخیشان به دروغگوییست . همچون شیخان و صوفیان دروغ را در راه کیش خود سزا می شمارند و تاریخ خود را از سرتا پا به دروغ آلوده اند .

ما نمی دانیم آن کدام کلیم است که در آنجا " پرچم یا بها الاهی " به اهتزاز است ؟ ۲۰۰۱۹ نمی دانیم از دروغ به این آشکاری چه هوده ای میخوانند ؟ شیخان برای برای امام پنداری خود و فرماتروایی پنداری او جابلقاء و جابلسانی ساخته بودند و برای دروغهای خود جایی نشان میدادند . اینان بآن نیز نزاری نمی بینند و دروغهای باین بیجایی را بزبان می رانند .

این یک نمونه از خواری کیش بهایی و از ناهمبندگی آنست که خود بها و پسرش عبداللهها تا زنده می بودند در عکا در میان مسلمانان با " تقیه " می زیستند . شصت سال کمابیش در آنجا زیسته و این اندرزه نتوانسته بودند کیش خود را آشکار گردانند . بدبخت بها از اینسو در نوشته های خود به بهائیان ایران و هند خدایی میفروخت و از آنسو ناچار می بود از ترس مسلمانان بروزه و نماز مسلمانی پردازد . عبداللهها نیز همین ناچاری را میدانست . همچنین کیش فاجحی و خواری امید جهانگیری می بنندد .

یک چیز دیگری که بهاییان بآن بسیار می نازند اینست که در آغاز پیدایش سید باب انبوهی از ملایان - از ملاحسین بشروه ای و سید یحیی دارابی و ملا محمدعلی بافروشی و ملا محمدعلی زنجانی و سید جواد کریمایی و دیگران بار گزیده در راهش بکوشش و جانفشانی برخاسته اند . همچنین مردم بتکان سختی آمده و پسر ملاحسین و دیگران فراهم شده دلیرانه با دولت جنگ برخاسته اند و انبوهی از ایشان کشته شده در این راه سر بلخته اند . میخوانند بگویند : اگر دعوی باب ، راست نبودی آنهمه ملایان بار نگرودندی ، آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی ، آنهمه جانبارها رخ ندادی ، از آنسو بهاییان این کشته شدگان (یا بگفته خودشان : شهدا) را سرمایه ای برای کیششان می پندارند .

بارها شنیده شده چنین میگویند : " ما اینقدر شهدا داده ایم ، آیا از این دهن دست برمی داریم ؟ "

راستی هم آنست که شور و خروش باییان در آغاز کار شکفت آور میبوده این یکی از چیزهاییست که چشمهای اروپاییان را به سوی آنان بازگردانیده . جنگهای قلعه طبرسی و شهر زنجان و قصه نیریزهر یکی داستان شکفت دیگری می بوده . کشتار سال ۱۲۶۸ در تهران و مردانگی های خونسردانه ای که حاجی سلیمانخان و دیگران در برابر شکنجه و مرگ نشان داده اند شکفت تر از همه افتاده . چنانکه گفتیم کنت گوینو سفير فرانسه در تهران ، این داستانرا از نزدیک دیده و شنیده و در کتاب خود نوشته و همان شونده شناختگی باییان در اروپا شده است .

باییان باین بسیار می نازند و یکنهیل استواری به بزرگی کیش خود و استواری بنیاد آن می شمارند ، ولی این نازش و دلیل شماری هنگامی بجا بودی که ما سید باب را شناخته و از گفته های او آگاه نشده بودیم ، اگر ما سید باب را شناخته و از گفته های او آگاه نشده بودیم جا داشتی که با خود اندیشیده چنین گویم : اگر باب دلیلهای دعوی خود نشان ندادی و سخنان گیرایی نگفتی آن همه به او نگرودندی و آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی ، ولی ما سید باب را شناخته و از گفته های او آگاهیم ، ما نیک میدانیم که از سببب هر چه می پرسیده اند پاسخی نمی توانسته ، چندان تهنیت

می برده که بدعوی خود دلیل آورده و می‌گفته : " نام من علی محمد از روی حساب اجدد یلوب یکی میباشد " . گفته هایش چندان خنک و خود چندان خوار میبوده که به فلکش می بسته اند و چویش میزده اند و او در زیر چوب ییزازی از دعوی می جسته و " غلط کردم " و " نفهمیدم " می‌گفته . نوشته های باب چندان چرند و بی معنیست که بهیاً الله ناچار شده و دستور داده آنها را گرد آورند و از میان بردارند و زبان لبرادگیران را کوتاه گردانند . با اینحال آیا باز جا دارد که ما بگوییم اگر در باب چیزی نبودى مردم به نکان نیامدندى و ملایان باو نگروریدندى ؟! . آیا نباید بگوییم : آن نکان مردم و گروین ملایان انگیزه دیگری می‌داشته ؟!

مانند این داستان آنکه ده سال پیش در یکی از دیهه‌های نزدیک اسپهان امانزاده ای بنام گردیده ، پایمنشی که ملایى در مشهد در کتابی خوانده بود که یکی از خواهران امام رضا در فلان دیه اسپهان مرده و پشاک سپرده شده ، و اینرا یکی از ملایان اسپهان با فلکراف آگهی داده بود ، و این ملا به آن دیه رفته و چون در ایران بیشتر دیه ها امانزاده ای هست و در آن دیه نیز یکی میبود همان را گرفته ، و راست یا دروغ ، آتوزه انداخته بود که " غیر خواهر امام رضا در فلان دیه پیدا شده " . و مردم اینرا شنیده و چنان آمده و مرد و زن و بزرگ و کوچک رویه آن دیه آورده بودند که روزانه صدها کسانى مى رفتند و برسى گشتند . از اینرو یکی از گلرزه‌ها سرویس توپبیل رانی مهانه اسپهان و آندیه راه قنداخته و از اینسو سیدی یا ملایى به گور داری برخاسته چرانها آویخته و زیارتنامه ای ساخته بود ، که از آینه‌نگان و روندگان پولها میگرفت . و چون میگفت گنبدی نیکوتر پدید خواهد آورد چنین نهاده بود که هرکسى که به زیارت می آید چند تا آجرى همراه آورد . این بود در توپروس هرکسى چند تا آجرى همراه می برد .

در آنسال من به اسپهان رفته بودم و چون داستان را شنیدم همراه میزبانم (شادروان علیرضای پختیاری) به تماشا رفتیم . گوری و گنبدی میبود بسیار خوار و بی لرح ولی مردم دسته دسته مى آمدند در پیرامون آن گله وار تبوه میشدند ، یکسو نیز آجرها چیده میشد، اینها را تماشا کرده بازگردیدیم . اکنون آنها توان گفت که اسپهانیان اگر چیزی ندیده بودندى به آن نکان

برنخاستندی و رویه آن گور نیلورزدندی ؟ ۰۰۰۱ ؟ آیا توان همین را دلیلی
برچسبندی آن گور و گنبد خولر و بی ارج گرفت ؟ ۰۰۰۱ ؟ آیا نه آنست که
اشکبزه تکان مردم گور پرستی هزار ساله شان میبوه ؟

در باره باب نیز همینست . چنانکه در بخش تاریخچه نیز گفته ایم
ملاطی که به باب گرویدند از دسته شیخیان میبودند و اینان چنانکه گفتیم
بلور میداشتند که یا باید امام زمان خود پیدا شود و یا جانشینی از او در میان
مردم باشد و پس از مرگ سید رشتی به جستجو افتاده همچون تشنه که بی آب
گردد در پی آواری میگردیدند . اینست چون سید باب را یافتند و دعوی او را
شنیدند و عنبرهایی را که از سید رشتی (از غلط باقی و گزافه سرایی
و ابجدبازی) دیده بودند از این نیز دیدند . جایی برای استنادگی نیافته گردن
گزاردند . بیوزنه که سید باب به دعویش ، دو رنگ دلاعه بود : در
نوشته هایش و در پیش بسیاری از پرسندگان خود را ' باب ' یا (جانشین
امام زمان) می نامید . و در همانحال از دعوی امام زمانی پلتر ناپسندیده چنین
میخواست همچون او برخیزد و به کارهایی پردازد . و چنانکه دیدیم خود
بمکه شتافت که همچون امام زمان از آنجا سر برآورد ولی نتوانست . و از
اینسو ملاحظه بشود ای و دیگران بخراسان رفته همچون پلران امام زمان از
آنجا با درفشهای سیاه آمدند .

این دو رنگی در دعوی باب کار را به ملاطیان شیخی آسان میگردانید
یکی او را امام زمان میدانست . دیگری که چنین پنداری نمی یارست به
جانشینش می پذیرفت .

اما مردم : هزار سال بیشتر ، روزان و شبان چشم براه امام ناپیدا دوخته
همیشه بیرون آمدن او را از خدا خواسته و روزی چند بار ' عجل الله فرجه '
گفته بودند . و هرکسی از درون دل آرزو میکرد که زمان آن امام را دریابد و
در پیشرویش شمشیر زند و در راه او کشته گردد و اکنون که می شنیدند
امام پیدا شده و ملاطی را در راه او در کوشش ، می دیدند نشدنی بود که
بتکان نیاید و بشود و خروش برنخیزند .

راستست که یک دشواری پیش می آمد . و آن اینکه امام زمان بابستی
فرزند حسن عسگری باشد و از مکه بیرون آید . ولی شیخ احمد این دشواری

را برای پیروانش آسنان گردانیده و راه داده بود که اگر دهگری بنام امام زمان برخیزد و بپذیرند و چنین پیداست که بیشتری از گروندگان به باب از میان مردم نیز از شیعیان بوده اند . و دیگران نیز پیروی از آنان کرده اند .

هرچه هست مردم سید باب را ندیده و سخنی از او نشنیده بودند تا بگوئیم باو گرویده اند . سید باب را از گم نخست ، دولتیان به زیر نگاهبانی آوردند و از دسترس مردم دور داشتند که کمتر کسی او را دید . از گفته هایش هم در آنروزها جز تفسیر سوره کوثر و یا عربی باقیهای دیگری از آنگونه در دست نمی بود . و این گفته ها نچیزست که در مردم نهاد و مایه تکلیف ایشان باشد .

پس پیداست که آن شور و تکلیف در ملایان شیعی و در مردم نتیجه پندارهای کهن و نو خودشان میبوه . نه نتیجه شایستگی یا راستگویی سید باب . این شور و تکلیف به دروغسازیهایی عثمان بن سعید و حسین بن روح و محمدبن علی سمری و به بائندگانهای شیخ صدوق و شیخ مفید و مجلسی . و پس از همه به گزلفگوئیهای شیخ احمد و سید رشتی . بیشتر بستگی می داشته تا به پیدایش سید باب و دعوی های او . این چیزست که جای هیچ گفتگو نمی باشد .

یک چیز دیگری که بیگمان در شور و تکلیف مردم کلرگر افتاده حال ناپولنی دولت ایران و نویدی مردم از آن بوده . در زمان فتحعلیشاه که ایران سالها با روس در جنگ میبود و سرانجام لفقار را با هفده شهر حکمران نشین آن از دست داد مردم دانستند که از سوی شمال با دولت پسران توانای آزمندی همسایه گردیده اند و از آنسو همیشه در فشار و سختی خواهند بود . سپس در زمان محمد شاه که ایران لشکر پسر هرات کشید و پس از جنگها و خونریزیهای بسیار هنگامی که میخواست به شهر دست یابد ناگهان انگلیسیان سر بر آوردند و کشتهایشان به جنوب آمده با فشار و بیم دافع محمدشاه را ناچار گردانیدند که دست از هرات بردارد و باز گردد . این زمان مردم دانستند که از سوی جنوب نیز با دولت نیرومند و آزمند دیگری همسایه گردیده اند که یک ایران ناپولنی در میان این دو دولت توانا سرنوشتی جز نابودی نخواهد داشت . چون در همان زمانها محمد شاه نالغوش

شده کمتر بکار می برداخت و رشته کارهای کشور بدست حاجی میرزا آقاسی افتاده بود که جز ناشائستگی و ناشایستگی از او دیده نمیشد ، مردم بیکبار از دولت نومید گردیده و چون پناهگهی جز امام زاهد نداشتند و روزنه امید جز از سوی پیدایش او باز نمی یافتند ، از نیرو دلبستگی به آن امام و پیدایش او هرچه فزونیتر گردیده و راستی را مردم خواهان و جوان کسی میبودند که به چنان دعوی بر خیزد .

می توان گفت باب به یک زمینه در چیده و بسیار آماده ای رسیده بوده که اگر شایستگی داشتی یک کار بزرگی با انجام رسانیدی . باب را که در شیراز به بزم حسینخان برده بگفتگو کشیدند اگر بجای عربهای غلط کار زبان ریشخند ملایان را باز کرد و او را در دیده ها خوار گردانید . به سخنان پرمغز ارجداری پرداختی و گمراهیهای ملایان و سنگریهای دولریان را بر خشان کشیدی و از دودمانگی دولت و بدبختی کشور سخن رفتی هر آینه سرگذشتی آن نبود که بوده است ، و چه بسا که توانستی شور بسیار بزرگتری برانگیزی و دولت قاجاری را براندازی ، ولی از بس درمانده و بیماره میبود نتوانست از چنین زمینه ای سود جوید و خود را و دیگران را بکشتن داد .

از چیزهایی که بهایان برخ جهان میکنند داستان قره العین و سرگذشت اوست ، درچنان زمانی که یکی از هزار مردم ایران سواد نمی داشتند این زن درس خوانده و یکی از دقایان به شمار میرفته ، آنگاه چون به باب گردیده بیکبار دست از شوهر و خانه شسته و همراه مردان سر بکوه و پاهای نهاده و سرانجام در آنرا گشته شده .

میگویم : راستست ، قره العین یکی از زنان کم مانند جهان بوده ، چه در درس خواندن او و چه از خانه بیرون جستنش شگفت آور میباشد ، یک کس نا آگاه چون آنها را شنود با خود خواهد گفت : " چه بوده داستان باب که این زن را بدینسان دیوانه گردانیده ؟ " ، و گمان خواهد برد که باب را سرمایه بزرگی در کار بوده .

این گمان را ما نیز توانستیم برد ، چیزیکه هست ما ناآگاه نمائیم لبم ، ما از یکسو گفته های باب را در دست می داریم و سرمایه او را می شناسیم ، از

بکسو هم از حال قره العین آگاهییم و آنچه را که علیه دیوانگی او بوده
میدانیم ، اینست گمان دیگری نتوانیم برد .

ما نیک میدانیم که سید باب سرمایه ای جز آن عریضهای غلط و بی معنی
نمی داشته و چندان بیمایه میبوده که از هر آزمایشی سرافکننده و شرمنده
بیرون می آمده ، چندان قهینست میبوده که دلیل می آورده و میگفته : " نام
من علی محمد در شماره ابجدی هزرب یکبست " ، اینرا دلیل به مهدیگری
خود می آورده .

از آنسو از دوسهائی که قره العین خوانده بود و از دانسته های او آگاهییم
که چه می بوده و شعرهایی از او در دستست که نیک میروانند در مغز او چه
چیزهایی آکنده میبوده و همین چیزها او را بتکان آورده ، شعرهایی در هم
(ملحق) پایین از قره العین است (۲۱) و ما چون میخواهیم ازو نیز یادگیری
در این کتاب باشد همه آنها را می آوریم :

حلیات شوقک لاجمت	بلاسل الفم ولبلا
همه عاشقان شکسته دل	که دهند جان بره بلا
اگر آن صنم زره ستم	پی کشتن من بی گنه
لقد استغنم بسفیه	فلقد وضیت بما رضی
توبه ملک وجاه سکندر	من و رسم و راه قلندری
اگر آن خوشست تو در خوری	وگر این بدست مرا سزا
بگذر ز منزل ماو من	بنما به ملک فنا وطن
فانذا فعلت بمثل ذا	فلقد بلغت به لعاشا
سحری نگار منمگرم	قسمی نهاد به بشرم
فانزلت بیت جماله	طالع الصبح کلما
لمعان وجهک اشرف	وشعاع طلعتک اعلی
زچه روالمست بر یکم	زرنسی ؟ بزنی که بلی بلی
ز جواب طبل التت او	زولا چو کوس بلا زدند
همه خیمه زد به درد دلیم	سپه غم وحشم بلا
چه خوش آنکه آتش حیرتی	ز نیم بقله طور دل
فصککته و جمالت	منه کدکا متزلزلا

پی خون دعوت عشق از
 رسد این صغیر مویمنی
 من و وصف آن شه خوبرو
 به نشاط و فیهقه شد فرود
 چو شنید ناله مرگ من
 فمشی لا مهـرو لا
 هله ای گـروه امـلیان
 که ظهور دلبـر مـامیان
 گـرتان بود طـمع قـسا
 زوجود مطلقه مطلقا
 " توکمان کشیده و درکمین
 " همه غم بود از همین
 نوکه فلس مفسی حیرتی
 بنشین چو " طوطی " و دمبدم

همه شب زخیل کرویمن
 که گروه غمزده اصلا
 که زدن صوت بلا پرو
 که انا الشهید به کر بلا
 پی ستر من شد و برگ من
 و سکی علی مجبلا
 بکشید هلهه اینزمان
 شد وفاش و ظاهر بر ملا
 ورتان بود هوس بقا
 برآن هنم بشورید لا
 که زنی بتیرم و من غمین
 که خدا نکرده کسی خطا
 چه زنی زبحر وجود دم
 بشنو عروش نهنگ لا

درس خواندن قره العین چنین بوده : پدر او حاجی ملا صالح و عموهایش حاجی ملا محمد تقی و حاجی ملاعلی از مجتهدان بزرگ آنزمان بوده اند و در قزوین دستگامی بزرگ داشته اند . دو مدرسه در پهلوی خانه هاشان بنیاد گزارده بوده اند . یکی بزرگ برای طلبه ها و دیگری کوچک برای فرزندان و بستگان خودشان . (این مدرسه ها اکنون هم پیراست و نویسنده آنها را دیده ام) .

ملا محمد تقی هاشمت که هنگامیکه شیخ احمد احسانی به قزوین آمده بوده او را تکفیر کرد و هیاهوی بزرگی در سراسر ایران برافشانید با اینحال براندیش حاجی ملا علی و یکی از خویشانش حاجی ملا عبدالوهاب از شاگردان شیخ احمد و از پیروان او می بودند . (ملا علی سپس از پیروان باب نیز گردید) .

قره العین از بچگی درس خوانده و چون همیشه در میانه عموها و عموزادگان و پدر و برادرانش که گروهی می بودند " مباحثه ها " مبرفته از آنها بهره جست . چون مدرسه کوچک خانوادگی بخانه شان پیوسته و در میانه

واهی باز می بوده بدرسها نیز گوش داده ، از کشاکش شیخی و متشرع که از خانه ایشان سرچشمه گرفته بود نیک آگاه گردیده ، و همانا به سخنان شیخ احمد گزیده و گزیده .

سپس گویا همراه شوهرش (حاجی ملا محمد) به عراق عرب رفته و در آنجا به سخنان سید کاظم آشنا گردیده و از کسانی می بوده که چشم پناه امام زمان و گوش به شنیدن آواز او دوخته بوده ، اینست همانکه پیدایش سید باب را شنبه پیروی او پذیرفته و با یک شور شگفت آوری بهواداری از و برخاسته و از آنجا به پیرامونیهایی به بغداد و از بغداد به ایران آمده و در همه جا شوری برپا گردانیده .

در قزوین هم در خانه خود می زیسته ، ولی با پیروان باب همبستگی میداشته ، اینست چون بلیان حاجی ملا محمد تقی را که عموی او می بود کشته اند و گمان همبستگی با او میرفته ، از خانه اش بیرون جسته و همراه کسانی از بلیان به تهران آمده و از اینجا به رشت ، رفته که دامشانش را در تاریخها نوشته اند ، آنچه بی گمانست آنستکه قره لعین باب را ندیده و از سخنان او نیز جز بسپار کمی نشنیده بوده ، و بیگفتنگوست که شوریدگی او از مغز خودش میبوده ، از آن پندار هزار ساله امام زمان میبوده ، از آن باقندگیهای سید کاظم میبوده ، از آن شعرهایش نیک پنداست که در مغز او بد آموزیهای شیعیان و پندارهای صوفیان و باقندگیهای مغز آشوب سید کاظم در هم آمیخته و تکلیفی در وی پدید آورده بود ، آن جایگاه پنداری ایشان و جانفشایی و از خود گفشتگی که " یک شیعی خالص " را در راه آنان بایستی بود ، لسانه پیدایش امام زمان و شوریکه از شیعیان در چنان روزی پدیدار بایستی گردید ، پندار " وحدت وجود " و کوشش به " فتنای الله " صوفیان که آرزوی هر " انسان کامل " شمرده میشد ، و " عشق " بینام و نشانی که در شعرهای فارسی با آن آب و تاب پیاپی پادش رفته ، چیزهایی میبوده که در دل این شیر زن جا گرفته و او را ناسوده می گردانیده ، این شعرها نمونه ای از ناسودگی مغز اوست ، سخنان تندبست که گفته شده و شوریدگی گوینده اش را مبرساند ولی چه معنایی از آنها در می آید ؟ روی سخنش با که میبوده ؟ بلکه میگوید : " زچه

دولت برکم نرنی بزق که بلی بلی ؟؟ که را میگود : بگذر ز منزل ما و من بنما به فلک فنا وطن ؟؟ یک جمله بگویم : از این سخنان چه معنایی توان فهمید ؟؟ گویند او را دلوی چه راهی و بلوری توان شناخت ؟؟ بگذرید از آنکه ایرانیان خو گرفته اند که هر شعری که دارای " مضمونکی " باشد آنرا بخوانند و لذت برند . از این خوی ایرانی در گذرید و از آنرا بیایید که از این شعرها چه معنایی توان فهمید ؟؟ گویند اش چه میخواست و چه راهی را دنبال کرده ؟؟ در اینجاست که خواهید دید جز سخن آشفته و شورانگیزی که از یک منز آشفته و شوریده ای تراویده نمی باشد .

چنانکه گفتیم داستان قره العین شگفت آور است . ولی دلیلی از آن به سود کیشهای بابی و بهایی نتوان در آورد . در کوششها نیز زبان قره العین کمتر از مودش نبوده . در جستن او از خانه شوهر و همراهیش با مردان و آن داستان دشت به دشت که خود بهایان پوشیده نداشته اند دستویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستویز دوستان .

اینست در کتابها دیده میشود که خواهر عبدالله که بهایان او را همپای فاطمه زهرای شیعیان می شمارند در نامه خود بهایان تهران چنین نوشته : " قره العین یکدفعه بیحکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمی توانیم بند آوریم " .

در میان باران باب آنکه داستانش شگفت می نماید ملامحمد علی زنجانیست اینمرد یکی از ملایان بزرگ به شمار میرفته و خود شیخی نمی بوده و با اینصق به باب گرویده و با دولت به جنگ برخاسته .

داستان او اینست که در آزمون یکی از دو نیرگها میان ملایان دو نیرگی اخباری با اصولی می بوده . بگذسته از ملایان اخباری و یک دسته اصولی میبودند و اینان با بکنیگر دشمنی سختی می نمودند . چنانکه میرزا محمد اخباری را با یک تن از شاگردانش در کلاظمین کشتند و ریسمان به پاهانشان بسته در کوچه ها کشیدند .

در زنجان ملامحمدعلی اخباری . و دیگر ملایان اصولی می بودند . و از اینرو کشاکش و دشمنی در میانه شان میرفت . چون ملا محمد علی ویران

بسیار می داشت و خود مرد بیباکی می بود ملایان و همچنین دولتیان از تو
ترسیده نغمه ها به تهران نوشتند . این دو سالهای اخیر محمد شاه می بود و
حسین میرزا آقاسی دستور فرستاد که ملا محمد علی را گرفته و به تهران
روان گردانند . ملا محمد علی چند زمانی در تهران می زیست تا چون
محمد شاه مرد و درمیانه آشفتگی برخواست فرصت یافته خود را بزنجان
رسانید .

در زنجان پیروان پیشوا بزرگی کردند . ملا محمد علی چون میدانست
دولت او را به حال خود نخواهد گذاشت پنگهداری خود پرداخته آشکاره به
دولتیان و ملایان دشمنی نشان داد . در همان هنگامست که پایگیری آشکار
گردانیده و همگی پیروانش آتراً پذیرفته اند . و کم کم کار به جنگ و
خونریزی انجامیده .

برخی میگویند : ملامحمدعلی باوری به باب نمیدانسته و پایگیری را
دستگیری برای جنگ با دولتیان و ملایان گرفته بود . ولی این نه راستست .
زیرا محمدعلی مرد ساده و بی نیرنگی می بوده . می باید گفت :
ملامحمدعلی از پس به ملایان و دولتیان خشمناک . و در پی جنگ و
کینه جوئی می بوده همردی و همبشی با بایبان او را بهباب گردانیده .
هرچه هست با آشنایی که ما به پیمانگی و دوامدگی باب . و بی ارجی
گفته های او میداریم نشدنیست که بگوئیم ملامحمدعلی از روی فهم و داری
خرد به باب گردیده . ملامحمدعلی . چنانکه من نوشته های او را دیده ام
(۲۲) . نه آن می بوده که بوجی سخنان باب و غلط بودن آنها را ننهد .

حاجی میرزا جانی در نقطه الکاف در باره ملامحمدعلی به سخنان بیایی
پرداخته . زیرا می نویسد : حقییر در دلوالغلافه در منزل محمودخان کلانتر
خدمت ایشان رسیدم و آنجناب محبوس بودند به جهت اخلاص گیشی به
آنحضرت " .

در حالیکه من بیست سال پیش در زنجان در این باره به باقرجویی و
باقرسی بسیار پرداخته ام و از روی گفته های پیرمردان و از روی برخی
یادداشتها این بیگمانست که ملامحمدعلی پیش از رفتن بتهران پایگیری
نموده . و گویا در همان هنگام درنگ در تهرانست که با باب و پیروان او

بهبستگی پیدا کرده .

پس از زیان خود ملا محمدعلی می نویسد : « همینکه خبر ظهور آن جناب به من رسید و بقدر یک صفحه کوچک از آیات آن نقطه فرقان را دیدم هوش از سرم پاد شد و بی اختیار در عین اختیار تصدیق حقیقت ایشانرا نمودم . . . زیرا که معجزه اشرف پیغمبر را از ایشان دیدم هرگاه آنکار میکردم آنکار حقیقت مذهب اسلام را کرده بودم . » ما نمی دانیم این دووعها محمدعلی گفته یا حاجی میرزا جانی از خود ساخته . اگر این سخنان راست باشد باید بگوییم ملا محمدعلی گفته یا حاجی میرزا جانی از خود ساخته . اگر این سخنان راست باشد باید بگوییم ملا محمدعلی بجاپه تر و نالهمتر از خود باب می بوده . نالهمی و بجاپگی بالاتر از این چه باشد که کسی عربی باقیهای غلط و پوچ باب را با آیه های قرآن بیک لرج شناسد . ما در بیشتر نمونه ای از گفته های باب در " تفسیر سوره کوثر " که آنرا در برابر قرآن و در آغاز کار خود نوشته آوردیم و در اینجا نمونه دیگری را می آوریم تا خوانندگان در پیش چشم دلرند .

باب در این کتاب پس از آنکه خود سوره را " تفسیر " کرده و یک رشته سخنان پوچ و شگفت آوری بهم بلخته ، دوباره بلاگشته و بیکلک حرفهای آن " تفسیر " آغازیده که در باره الف چنین می نویسد :

ثم الالف ثقله علی کل نفس لثی تعالت و استعالت و نطقت و استطقت و دلرت و استدلرت و اضالت فاستضالت و افادت و استفادت و لغات و استلغات و اقلات و استقلات و سمرت و استمرت و تشهقت و استشهقت و صمقت و استصمقت و تبیلت و استبیلت و ان فی الحین اذن الله لها فتجلجت ثم فاستجلجت و تلالنت ثم فاستلالت و لغات با علی صوتها تلک شجره مبارکه طابت و طهوت و ذکت و علت نبت من نفسها بنفسها لنفسها الی نفسها . . .

یک نکته در کار بهاییگری و بابیگری آنست که این کیشها در میان شیعیگری پدید آمده و کسانیکه بآنها می گروند ، راستی آنست که از میان پندارهایی در آمده به میان پندارهایی می افتد .
بلکه راستی آنست که داستان امام ناپیدا در شیعیگری گرهی در رشته

اندیشه هاست ، کسی را می گویند هزار سالست زنده است ، چگونه کسی هزار سال زنده تواند ماند ؟ ۰۰۰۱ خدا چرا کسی را هزار سال زنده نگه داشته تا روزی بیرون آوردش ؟ مگر نمی توانست همان هنگامیکه بیرون خواهد آورد بیافزودش ؟ ۰۰۰۱ پس از همه اینها ، چرا بیرون نمیآید ؟ ۰۰۰۱ تا کی باید لایه کرد و بیرون آمدنش را غولست ؟ ۰۰۰۱ در بایگاری و بهایگری باری اینها نیست این یکی از شوندهایست که مایه رواج این کیشها شده .

چیزیکه هست در بایگاری و بهایگری نیز گرههای دیگری هست ، از اینرو کسانیکه از شیعیگری گریخته باینی یا بهایی میشوند کمتر یکی پیدار می مانند ، بارها شده که به شیعیگری بازگشته یا یکبار بدین گردیده اند ، بهاییان که اکنون هستند بیشترشان فرزندان بایبان و بهاییان می باشند ، یک دسته هم از جهودیگری یا از زردشتیگری و بهاییان پیشگام میباشند ، یکدسته هم از جهودیگری یا از زردشتیگری خود به تنگ آمده پناه باین پندارهای تیره آورده اند .

از کسانیکه به بایگاری رفته و از آن بازگشته اند یکی میرزا آقاخان کرمانی و دیگری همشهری او میرزا احمد روحیت ، اینان به جزیره قبرس رفته اند و میرزا آقاخان خواهر لزل را بزنی گرفته ، کتاب هشت بهشت که تاریخ بایگاریست از یکی از اینهاست ، با اینحال هر دو از بایگاری برگشته اند که در پایان زندگیشان از شاگردان سید جمال الدین اسد آبادی شمرده می شده اند و به همین نام کشته شده اند (۱۳۳) .

آنچه در پایان کتاب می باید نویسم آنست که از سه یا چهار سال پیش نوشته ای بنام " یادداشتهای کینیاردالغورکی " به میان آمده که " زنجیر خوشبختی " گردانیده شده و کسفی نسخه هایی برداشته به این و آن می فرستد ، بنازگی نیز دو سه روزنامه آنرا به چاپ رسانیده ، کوتاه شده آن اینست که پرنس دالغورکی در سال ۱۸۳۶ (۱۲۶۹ قمری) که زمان فتحعلیشاه می بوده به ایران آمده که کارکن سفارت روس میبوه ، ولی در اینجا در نزد ملایی بنام شیخ محمد پدرس خواندن پرداخته و اسلام آشکار گردانیده که رخت ملایی میپوشیده و زن مسلمان گرفته و به میان مسلمانان آمودرفت

میکرده . لیکن در نهان همچنان کارکن دولت خود میبوده و بهجاسوسی
میرداشته . اینست با کسلیکه آشنا گردیده (که از جمله میرزاحسینعلی
نسوری و برادرش میرزا پحیسی بوده اند) همگی را با دلقن رسول بهجاسوسی
وایدداشته و گزهاپی بزبان ایران میکرده .

چنانکه چون فتحعلیشاه مرده و محمد شاه بجای او نشسته و قایم مقام با
حکیم احمد نامی از ملایان تهران چنین میخواستند پادشاهی را از قاجاریان
ترک در آورده یخاندان زندی بازگردانند ، دلقنورکی به دستگیری میرزا
حسینعلی از این داستان آگاه گردیده و بهجنگگیری کوشیده . بدینسان که با
دست میرزا حسینعلی زهریحکیم احمد خورائیده و محمد شاه را از چگونگی
آگاهانیده و به کشتن قایم مقام وادداشته .

سپس دلقنورکی هروستایان بلرگشته و از آنجا بنام درس خواندن به کردلا
رفته و در آنجا با میرزا علی محمد باب آشنا گردیده . و چون میرزا علی
محمد چرس میکشیده دلقنورکی باو چیرگی یافته و به دعوی امام زمانیش
وادداشته و بدینسان پاییگری را او بنیاد نهاده . سپس هم که هروستایان بلرگشته
و این باز بعنوان سفارت به ایران آمده در اینجا از شورش پاییگری به هواداری
کوشیده .

اینست کوتاه شده آن پادداشت دراز . بیگمان چیز ساخته ایست و چنانکه
به تلرگی دانسته شد یک مرد بیملیه بلند پروژی که در تهرانست و سالها به
شناخته گردانیدن خود می کوشد این را ساخته و از یک راه نزدیکه میان
مردم هراکنده (۱۴) .

این نویسنده می غولعد بگوید که کیش شیعی راستست . شیخیگری
راستست . شیخ احمد و سیدکاظم از علمای پاک و نیک می بوده اند . و
این تنها کیش بلیست که کج می باشد و آنرا یک کارکن سیاسی روسی
پدید آورده . اینست خواست او . ولی می باید گفت : دروغی ساخته و دنیج
بیهوده کشیده . زیرا چنانکه گفتیم پاییگری و بهاییگری از شیخیگری و
شیعیگری زلیده شده . و این بسیار بیجاست که کسی بگوید فلاان روسی یا
انگلیسی آنرا پدید آورده . بسیار نیک . سید باب را دلقنورکی به دعوی
برانگیخته . اما زمینه را برای دعوی امام زمانی یا بابی او که در چیده

بود ؟ ۱۹۰۰ آیا افسانه مهدیگری را که سرچشمه دعویست نیز دلفورکی
پدید آورده بوده ؟ ۱۹۰۰ کسانی به این نوشته لوج میگزارند ، ولی بسیار
بی لرجست .

لما بهمبستگی میانه بایگیری و بهایگیری با سیاست دولتهای همسایه
ایران ، در آن پاره نیز به چند سخنی می پردازیم :

چنانکه گفتیم جنبش بایگیری را در ایران روس یا انگلیس پدید نیاورده و
خود نتوانستند آورد . ولی پس از پدید آمدن ناچارى میبوده که آنان به سود
جویی از آن پردازند ، آنچه دانسته ایم بهاء در تهران با کارکنان سیاسی روس
بهمبستگی میداشته ، و این بوده چون بزندان افتاد روسیان برهائیش کوشیده و
از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده ، پس از آن نیز
دولت امپراتوری روس در تهران و آشکار هواداری از بهاء و دسته او نشان
میداده ، اینست در عشق آهلا و دیگر جاها آزادی به ایشان داده شده .

از آنسو انگلیسیان بنام همچشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان
میداشته به میرزا یحیی اول که از بهاء جدا گردیده دسته دیگری بنام ازلیان
میداشت پشتیبانی می نموده اند ، پوزیه پس از آنکه جزیره قبرس که
نشینگاه اول می بود بدست ایشان افتاده که دلبستگیان با او و پیروانش بیشتر
گردیده .

چاپ کتاب نطقه الکاف که پرفسور براون بان برخاسته و آن " مقدمه "
دلسوزانه ای که نوشته ، اگر چه عنوانش دلسوزی به تاریخ و دلبستگی به
آشکار شدن آمینهای تاریخ است ، ولی انگیزه نهانش پشتیبانی از اول و از
پایان میبوده .

سایها چنین می گفته و از دو دسته آن یکی پشتیبانی از روسیان میدیده
و این یکی از هواداری انگلیسیان بهره می جسته ، و این پشتیبانی و هواداری
در پیشانیهای دوران ایران بیهائش نمیبوده تا هنگامیکه جنگ جهانگیر گذشته
پیش آمده ، چون در نتیجه آن جنگ از یکسو دولت امپراتوری روس با
سیاستهای خود بر افتاد و از میان رفت و از یکسو دولت انگلیس به فلسطین
که عکاز کلون بایگیری در آنجاست ، دست یافت ، از آن سوی تا این
هنگام میرزا یحیی مرده و دستگاه او به هم خورده و ازلیان چه در ایران و

چه در دیگر جاها مست و گمنام گردیده بودند این پیشامدها آن حال پیش را
از میان برده است .

یکی از داستانهایی که دستاویز بدست بدخواهان بهاییگری داده و راستی
را داستان ننگ آوری می باشد آنستکه پس از چیره گردیدن انگلیسیان به
فلسطین عبدالله در خواست لقب ' سر ' () از آن دولت کرده و چون
داده آمد ، روز رسیدن فرمان و نشان در عکاه جشنی برپا گردانیده و موزیک
نوازیده آمد و در همان بزم پیکره ای برداشته آمد ، پیداست که عبدالله اینرا
شوند پشرفت بهاییگری و نیرومندی بهاییان پنداشته و کرده ، ولی راستی را
جز مایه رموایی ندیده است و جز به نفاقانی بهاییان نتواند افزود .

پایان

در پایان چاپ دوم

چنانکه بارها گفته ایم ما را با بهاییان دشمنی نیست . آنچه ما را بنوشتن این کتاب واداشته دلسوزی به حال مردم است . امروز بهاییگری در این کشور یکی از گرفتارهاست . این کیش هم خود بهاییان و هم دیگران را برنج انداخته .

اما بهاییان :

نخست همه میدانیم که آنان دسته کوچکی هستند و مردم که آنان را دشمن میدانند هر زمان فرصت یافتند از گزند و آسیب بهایشان خود طاری نمی کنند . چنانکه همین امسال آن پیشآمد فنگ آور در شاهرود رخ داد:

دوم هر بهایی چه زن و چه مرد ، بنسبتور کیش خود نلچار است که ' تبلیغ ' کند و این تبلیغ ها نودونه درصد بیهوده است و جز مایه شرمندگی و دل آزرندگی بخود ' تبلیغ ' گفته نمی باشد . بدبختان باید این رنج بیهوده را بخود هموار گردانند

سوم بهاییان چون تشنه ' تبلیغ ' می باشند و به ' مبلغ ' پول می دهند و پاس می گزارند و نوازش می نمایند این خود زمینه ای پدید آورده که برخی مردان بی دین و بی همه چیز که هنرشان جز سخنپاشی و زبان گردانی نیست خود را بنام ' مبلغ ' بپنجا می بندند که تا میتوانند بهره جویوها می کنند و پشوشگذرنانی ها می پردازند و چون اندک رنجشی پیدا کردند این بار بیرون می آیند و بنام آنکه من فریب خورده بودم جا برای خود در میان مسلمانان باز می کنند . و این بار بدشمنی های بسیار بی شرمانه با بهاییان می پردازند و هرچه دلشان میخواهد می نویسند .

اما رنج و زاریکه ایرانیان از بهاییگری می برند :

بی گفتگو است که بهاییان دشمن این توده اند . باز بی گفتگو است که از درون دل بدبختی و گرفتاری این توده را می خواهند . زیرا آنان که از مردم اینهمه رنج می برند و در این صد سال نتوانسته اند آزادی برای خود

بدمت آورند ، فاجده است که در آرزوی بهم خوردن این کشور می باشند که به آزادی برسد ، گذشته از راههای سیاسی که نمی خواهم در اینجا به میان آید

بهر حال ما میخواهیم این دو تیرگی از میان برخیزد (چنانکه میخواهیم دو تیرگی های دیگر از میان برخیزد) و این کتاب را به آن خواست نوشته ایم ، ما نمی گوئیم بهایا دست از کیش خود بکشند بلکه می گوئیم اگر کیش بهایی آن شایستگی را دارد که چهارراه برد نشان دهند و ما نیز خواهیم نوشت با بهایان همدست گردیم و آنها در سراسر ایران رواج دهیم ، و اگر نفلرد در آنحال بهایان باید دست بردارند و خود را و دیگران را برنج نیندازند ، بهایان به ایرندهای ما پاسخ دهند تا بدقیم چه می گویند .

اینرا هم بنویسم که پس از آنکه چاپ نخست این کتاب پراکنده شد بهایان (همچون شیعیان و دیگران) به کینه جوهرهای پستی برخاستند ، از جمله رحمانی نام که یکی از سرستگان ایشانست به تبریز رفت و ناشناسه با ملایان آنها در پدید آوردن دستگاه وحشیگریهای بهمین ماه آنها همدستی نمود و پولها در آتراه بیرون ریخت ، سپس در تهران برخی پلوه گوئیهای با تلفون با از راه های دیگری دیده شد که در نتیجه آنها یک بهایی بنام محمد ولیع کتکی از دست پاکدندان خورد ، اینهم نمونه دیگری از زیادهای این خونریزی است .

کسروی

زیرنویسها

- (۱) کتابهای 'تیمیگری' و 'پخوانید و دلاوری کنید' چاپ شده .
- (۲) کوتاه شده معنی آنکه : " امانان از قریش بهترین میباشند حتی همه پسر او : یکتا حسن - تیمگری حسین - تیمگری محمد که نخواستند مرد نا لشکرها بکشند . ولی لغتگانی ناپیداست و در کوه رضوی در نزد او آب وانگین می باشد ."
- (۳) در پنجاه و چند سال پیش که مهدی یا منتهدی سورتانی در سوادین برخاست و با انگلیسیان و مصریان جنگها کرد و نام او به اروپا و دیگرجاها رسید دانشمندانش جهود نواد فرانس در یک نشستی در پاره مهدیگری گفتاری رفته است که حسن جهانسوز آنرا بلغاری ترجمه و خود نیز چیزهایی افزوده و بنام " مهدی " کتابی گردانیده که به چاپ رسیده . ما در این نوشته های خود از آن کتاب سودجسته ایم .
- (۴) معنی آنکه : " زهد را از تنه درخت آویخته ایم و من مهدی ندیده بودم که به تنه درخت آویخته شود ."
- (۵) معنایش اینست : " اگر گمان من در پاره محمد راست در آید آنچه ایرانیان در کتابهای خود نوشته اند پاره او رخ خواهد داد ."
- (۶) هر مردمی دوستی را دارد که چشم برافش میباشند و دولت ما در زمانهای آخر پدید خواهد آمد .
- (۷) نام امام ناهدا را عثمان بن سعید . محمد و کنیه اش را ابو القاسم گفته است که نام و کنیه پینمبریز همان می بود .
- (۸) معنی آنکه : " آیا هنگامش نرسیده که سرداب بزاید آنچه را که آدمیش می پندارید . خاک پندهای شما که برای سمرخ و خول سومی نیز پدید آورید ."
- (۹) کتاب " دلاوری " که چاپ شده .
- (۱۰) این نکه را حسینی جده الاسلام در کتاب خود آورده .
- (۱۱) خون تخت یا دلمه گوسفند را پخته میخورند .
- (۱۲) بر سر منبر نوعی تلکم نموده که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید .

(۱۶۳) خواستش سید کاظم و شیخ احمد است .

(۱۶۴) این نامه از کتاب "امیرکبیر و ایران" آورده شده و از تاریخ آن بی‌دست
که پیش از مرگ مستمندانوله (که در ربیع الاولی آنسال در گلشت بوده ، میتوان
پنداشت که نامه رسیده ولی مستمندانوله از فرستادن باب خودداری کرده تا پس از
مرگ او برانروزانه اش ، فرستاده .

(۱۶۵) عبدالهاد در کتاب " مقاله سیاح " در این باره چنین می نویسد : نکته
نحوی گرفتند احتجاج به قرآن نمود و اینان بمنزل منافی قواعد شعر از آن بیان کرد
ببینید که چگونه داستان را به رنگ دیگری تعریف و دیوخی از خود به آن افزوده
زیرا چنانکه بی‌دست به باب غلط نحوی گرفته اند غلطهای بسیار آشکار - (نه نکته)
آنگاه باب درمآده و پاسخی نتوانسته ، نه آنکه پاسخ گفته و از قرآن نیز
مآده هایی یاد کرده ، این یک نمونه است که چگونه ناچار شده اند تاریخ را کج
گردانند و به داستانها رنگهای دیگری دهند .

(۱۶۶) همانجا که جبه خانه شده بود و اکنون جایگاه بانک و دیگر اناره مانده
(۱۶۷) خود بیه ، در یک لوح چنین می گوید : " و چون مظلوم از سخن خارج
حسب الامر حضرت پادشاه حرمه الله تعالی مع غلام دولت علیه ایران و دولت بیبه
روس برقی و عرب توجه نمودیم "

(۱۶۸) کتابکه بخوانند آن آیه ها را بدانند " دوری " را بخوانند .

(۱۶۹) کتاب " ورجلواند بنیاد " .

(۱۷۰) بیان که کتاب شریعت بیست تا انجام مانده .

(۱۷۱) این شعرها را از صحبت لاری شنوده اند و به آخر دیوان او نیز افزوده
شده . ولی من جستجویی کردم و برداشش را از قره قلمین به باور نزدیکتر دانستم .
برایان و دیگران یاد آن شعرها را کرده اند . ولی همه آنها را در دست
نمی‌دانسته اند .

(۱۷۲) ملا محمدعلی پیش از بانی بودن کتابهایی نوشته که به چاپ نرسیده . ولی
نسخه هایی از آنها در خانه ها هست . من یکی از آنها را بنام "صولات" خوانده ام .
(۱۷۳) برای شناختن داستان ایشان بخش یکم تاریخ مشروطه دیده شود .
(۱۷۴) در باره این یادداشتها گفتاری که در شماره چهارم پرچم نیمه ماهه نوشته
شده دیده شود .

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>

